



این نگارش ناحیر به بیتگاه نخستین هر روزه دانشمند کشور ایران
والاحصرت همایونی محمدرضا بهلوی ولایت عهد اهداء و تقدیم میگردد .

اشراق ووحی

عطاء الله ووحی

(نماینده کرمان)

چاپ اول

حق طبع و تقلید و اقتباس محفوظ است

طهران - جایگاه مجس

بتاریخ ۱۳۱۵/۶/۱۱

نمره ۶۶۵۹/۵۳۸۴



وزارت معارف و اوقاف و صنایع متفرقه

اداره کل انطباعات

دایره مطبوعات

آقای عطاء الله روحی نماینده مجلس شورای ملی

عطف بنامه مورخ ۱۵ اردی بهشت ۱۳۱۵ راجع به «کتاب اخلاق روحی» اینک بااعاده کتاب مذکور و باتقدیر ارزشمندی که در جمع آوری و تألیف این کتاب متحمل شده‌اید اشعار میدارد که بر طبق تصویب شورای عالی معارف مطالعه کتاب اخلاق روحی برای خصلین مفید می‌باشد و میتوان توصیه نمود که در عموم دبیرستانها آنرا برای قرائت خارج از برنامه مورد استفاده قرار دهند.

بنابر این متمنی است هر زمان چاپ کتاب بیایان رسید مراتب را بوزارت معارف اطلاع دهند تا مفاد تصمیم شورای عالی معارف بدبیرستانهای مرکز و ولایات ابلاغ گردد.

وزارت معارف از اینکه وقت خود را بتألیف این اثر سودمند ادبی مصروف داشته‌اید کمال تشکر را دارد.

وزیر معارف و اوقاف: علی اصغر حکمت

دانشمند فرزانه : جناب آقای حسن اسفندیاری رئیس مجلس
شورای ملی بخامنه توانای خود این نگارش را بدینگونه ستوده اند

نخستین وظیفه و مهمترین تکلیف هر فرد بشر فرا گرفتن علم و معرفت و
شایسته تر اقدام هر نفسی کار بستن این عالم است . علم بی عمل عملی است بی ثمر
و همینکه انسان را در تحصیل علم و دانش تمیز نیک و بد حاصل شد سعادت مند
کسی است که نفس خویش را قبل از دیگران بمعرض تربیت گذارده و صفحه
وجود خود را تخته مشق عمل نماید .

وقتی گفته بودم :

نفس چو طفل است گر ادب نمائیش بار نیارد مگر که ذلت و خزیان
سخت ریاضت دهش که می نپذیرد باره ناکشته رام گردش و فرمان
بدیهی است نتیجه عمل علم و بکار بردن تمیزیکه از دانش برای انسان حاصل
میشود **اخلاق** است که کل گلستان و میوه آن بوستانش باید شمرد و البته
حصول کمال آن بسته بتمام دانش است . اما دانایان رموز آگاهی که همیشه مایل
بپرورش نوع و تربیت نفوس بشری هستند برای اینکه حاصل عمل خود را پیش
از رنج تحصیل علم در دسترس هر طالبی بگذارند و از این راه مشکل دیگران
را آسان نمایند غالباً رؤس مسائل اخلاقی را در رساله ای نزدیک بفهم جمع و
بمبدان نهاده اند که مردم از آن مجموعه ها استفاده کرده قبل از تکمیل تحصیل
اگر توفیق یابند و راه سعادت را جويا باشند بتوانند خود را آراسته و پیراسته
سازند . این رساله ها و مجموعه ها از بزرگان علم و حکمت باسلوب های مختلف
و طرزهای متفاوت ساخته و پرداخته شده که هر يك ترتیب اخلاق را شرح
نقیسی و هر کدام اصلاح نفوس را قانون مخصوصی است .

از آنجمله در عصر حاضر بخت یاور و توفیق همسر ادیب فاضل و سخن
سنج ماهر نقاد خیر و دانشمند بصیر آقای عطاءالله روحی نماینده مجلس

شورای ملی شده پیروی دانشمندان بزرگ و نویسندگان سترک مجموعه ای در اخلاق فراهم داشته که راستی کتابی است شایان تقدیر و رساله ای است سزاوار تحسین ، بایانی رسا و انشائی روح افزا . مدینه اخلاق را بابی تازه گشوده و دفتر مکارم را عنوانی زیننده نهاده . گنجینه پر در و گوهر و خزینه گران بهاتر از زر و زیور از آیات با هرات آسمانی و کلمات معجز رسامات اولیای ربّانی و مواعظ و نصایح حکماء و علمای روحانی بضمیمه حکایاتی عبرت آمیز و قصصی معرفت انگیز و اشعاری پر از حکمت و امثالی سراسر موعظت تلفیق و برای افراد نوع خویش هدیه ای کم نظیر تدارک کرده که بایستی بسی قدر شناخت و سپاس گذاشت . بلی قدر و سپاس این خدمت پر منزلت آنست که ابناء جنس از قرائت آن مستفید شوند و از دستورات آن بهره بر گیرند زیرا کتابی است درسی اخلاقی ادبی و تاریخی از استفاده آن مبتدی و منتهی بی نیاز نیست .

خداوند نگارنده محترم را باین صرف وقتی که کرده و این رنجی که برده اجر جزیل عنایت فرماید و بر طالبان اخلاق کریمه افزوده همه را موفق سازد که از حقایق مکارم اخلاقی که در آن مندرج است بهره بردارند :

همی تا زنده ام خواهم زیردان	دهد توفیق بر هر فرد انسان
که نیکو گوی و نیکو کار باشد	نپیماید ره زشتی و خدلان
	حسن اسفندیاری

دیباچه:

از چندی پیش بدین اندیشه بودم کتابی تألیف نمایم که از آغاز تا انجام آن مجموعه‌ای از منش و اخلاق ایرانی باشد، تا آنچه را که از روزگاران باستان و پس از آن پرورش و مردمی این کشور بر آن بنیاد شده در دسترس خوانندگان گذارده شود. پند هائیکه از شهریاران و سخنان بزرگان آئین و اندرز دانشمندان و گفته‌های حکیمانۀ دانایان و لطیفه‌های گفتار استادان و تجربه‌آموزی خردمندان و چکامه‌های شیوای سخنوران ایران که در این کتاب یاد شده اند هر خواننده‌ای را باین نکته رو آور میسازد که فضیلت‌های اخلاقی پیشینیان ما و ملکات ارجمند و معنویت آنان یگانه سبب پایدار زیستن و جاودانه ماندن کشور و نام باستانی آن بوده است. و چنان شایسته دیدم حکایت هائیکه مناسب هر بخش و گفتار بکار برده میشوند همه از واقعات تاریخی بوده و از افسانه دور باشد تا مطالعه کنندگان از آن تجربتی سودمند و پندی دل‌سند فراگیرند یا لاقلاً همگی این نگارش را چنان شمارند که دیر دانا ابوالفضل بیهقی گفته است:

«هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد. که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که بکار آید خالی نباشد.»

ایک در زیر سایه اعلیٰ حضرت همایون شاهنشاه که کشور کهن در پرتو عزم روئین و اراده آهنین قرنی نوین گرفته و بر همگی دوران باستانی فزونی یافته این مقصود را با سبکی ویژه خود بنایان آوردم و ماخذ هر گفته‌ای را در زیر آن نگاهشتم که بر خواننده جستجوی آن دشوار نیاید و بر آنم که این نگارش ناچیز از خطای ادبی و لغزش پیراسته نیست و امیدوارم که دانایان اگر عبارتی ناموزون و جمله‌ای نا درست مشاهده نمایند بدان آگام نموده و نکوهش نمایند و یا آنکه یوزشم را پذیرفته و بدیده نیک بین خود از آن در گذرند، چرا که اقرار بنادانی عذر خواهنده آنست:

بنادانی آنانکه خستو شدند ز دام نکوهش بیک سو شدند

فهرست مندرجات

صفحه	
ب	نامه وزارت معارف
پ تا ت	تقریظ جناب آقای اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی
ت	دیباچه مؤلف
۱ تا ۴	بخش نخستین - آغاز:
۷ تا ۵	چگونگی اخلاق
۱۱ تا ۸	خوی زیبا
۱۴ تا ۱۲	خوی زشت
۱۷ تا ۱۵	فرخوی ایرانی و پند
۱۸ تا ۲۳	بخش دومین - خدا پرستی:
۲۹ تا ۲۴	تعصب - عادت
۳۹ تا ۳۰	خرافات - موهومات
۴۴ تا ۴۰	عوام فریبی
۴۵ تا ۵۴	بخش سیمین - راستی:
۵۸ تا ۵۵	تهمت - بهتان
۶۱ تا ۵۹	دروغ مصلحت آمیز
۶۵ تا ۶۲	غیبت
۷۰ تا ۶۶	سخن چینی
۷۵ تا ۷۱	تلق
۷۶ تا ۸۵	بخش چهارمین - سعی و عمل:
۹۲ تا ۸۶	اعتماد بنفس
۹۸ تا ۹۳	درستکاری - پرهیزمندی
۱۰۵ تا ۹۹	عزت نفس
۱۰۶ تا ۱۱۸	بخش پنجمین - شجاعت:
۱۱۹ تا ۱۲۸	شجاعت ادبی

فهرست مندرجات

صفحه	
۱۴۰ تا ۱۳۹	دانش و پرورش
۱۵۷ تا ۱۴۱	بزرگ داشتن دانایان و استادان
۱۷۲ تا ۱۵۸	بخش ششمین - عزیمت و اراده :
۱۸۵ تا ۱۷۳	شکیبا بودن - شتاب ناکردن
۱۹۴ تا ۱۸۶	دور اندیشیدن
۲۰۷ تا ۱۹۵	اغتنام فرصت
۲۲۰ تا ۲۰۸	بخش هفتمین - میهن پرستی :
۲۲۵ تا ۲۲۰	شاه پرستی
۲۳۵ تا ۲۲۶	نظام وظیفه
۲۵۰ تا ۲۳۶	شایستگی زن در جامعه
۲۶۳ تا ۲۵۱	عشق و محبت
۲۷۰ تا ۲۶۴	بخش هشتمین - عاطفه :
۲۷۴ تا ۲۷۱	وجدان
۲۸۰ تا ۲۷۵	جوایز مردی
۲۹۰ تا ۲۸۹	خودشناسی
۲۹۹ تا ۲۹۱	راز پوشیدن
۳۱۱ تا ۳۰۰	خودپسنندی - غرور
۳۲۳ تا ۳۱۲	سخن نیوشیدن
۳۳۴ تا ۳۲۴	بخش نهمین - عدل و انصاف :
۳۴۴ تا ۳۳۵	کنکاش نمودن
۳۵۱ تا ۳۴۵	بخشایش
۳۶۱ تا ۳۵۲	فروتنی
۳۷۳ تا ۳۶۲	بردباری
۳۸۷-۳۷۴	بخش دهمین - دهش :
۳۹۵ تا ۳۸۸	وفاء به عهد و پیمان
۴۰۲ تا ۳۹۶	قناعت
۴۰۵ تا ۴۰۲	طمع
۴۰۹ تا ۴۰۵	حرص
۴۱۶ تا ۴۱۰	رشک
۴۲۳ تا ۴۱۷	نیکی کردن

فهرست مندرجات

صفحه

۴۲۸-۴۲۴	بخش یازدهمین - دنیا دوستی :
۴۳۵ تا ۴۲۹	خوانگری
۴۴۱ تا ۴۳۶	کمک کاری
۴۵۸ تا ۴۴۲	شاد زیستن
۴۶۰ تا ۴۵۳	نکوهش شراب
۴۶۵ تا ۴۶۱	نکوهش قمار
۴۳۷ تا ۴۶۶	ورزش سعادت است

آغاز

ز خورشید و از باد و از آب و خاک
نگردد تبه نام و گفتار پاک
(فردوسی)

بخردی و مردمی بیشتر در کشور و ملتی شایسته برخوردار بالیدن و نیکنامی است
که پایه قومیت و بنیان پیشینیان آنان استوار بر مکارم اخلاق و پایدار بر بیک پنداری
و خوش گفتاری باشد .

از اینرو مینماید ما ایران در روزگار پیشین و گاه باستان شهریاران با فرهنگ و
فرهنگ و حکماً و دانشمندان بلند قدری را در مهد اخلاق و محیط با تمدن خود
بپایه صاحب جاهی و سروری رسانید که در اثر پند های حکیمانه و اندرز های
عالمانه آنها و گشوده داشتن درهای معرفت و پرورش اخلاق بر قاطبه مردمان
این مرز و بوم تا بدینجا که اثر های باقیمانده از آن راد مردان اکنون بحودی و
بیکانه گواهی میدهد که ایران باستان سرمنشأ تمدن شریعت و رهبر اجتماع بشمار
آمده و در هر پرکنه از آن سرزمین : ذی فن و صاحب فنون ، دانایان ، توانایان ،
کشورگشایان بی شمار و سرآمدان هنرور و راد مردان دانشور یکی بعد دیگری
با بصره کاردایی و جولانگاه سودمندی گذاشته و در پرتو عزم و اراده ، راستی و
درستی و دیگر ملکات فاضله اخلاقی تا بدینجا توانائی یافتند که مدیت آمیخته با
دانش و داد خود را بسایر ملل سرایت داده و اقتدار صوری و معنوی بر بهترین

بخش جهان حاصل نمایند :

زمیدان کسی گوی دولت بود که یا کیزه خوئی شعارش بود
سعادت کسی یابد از روزگار که خلق نکو یادگارش بود

در دیوار شکسته و خطها و نقش و نگار های نخت جمشید ، بیستون ، طاق بستان و دیگر مکان هائیکه تا کنون در این کشور نمودار گشته و نوشته و کتاب هائیکه از پیشینیان در دست است ، همه نگاشته و انباشته از اندرز های اخلاقی و ظاهر سازنده صنایع و حکایت کننده عظمت و نیرومندی مردمان این کشور است :

زهر چه بکف کردی از روزگار سخن ماند و بس در جهان یادگار
چو پیوسته گردد سراسر سخن سخن نو کند داستان کهن
(فردوسی)

در دانائی و هنرمندی و نیروی اخلاقی نیاکان ما شك و تردیدی در نزد خودی و بیگانه نمانده و گواه این گفته اثر های نویسندگان و تاریخ نویسان آن مللی است که همواره با ما ستیزه و دشمنی میورزیده و نه آن اندازه منش های بلند و رفتار ستوده ما هویدا بوده که با کینه تیزی و بدخواهی که داشتند توانسته اند خوبیها و روش پسندیده ما را انکار نمایند .
چنانکه گفته اند :

« بزرگواری آنست که بیگانگان بدان گواهی دهند . »

هرودوت تاریخ نویس بنام یونانی چنین نگارد :

« ایرانیان در هر کسی که صفات نیک مییافتند بدیده بزرگی و احترام بدو مینگریستند هر چند که آن خوی در یکی از دشمنان آنان ظاهر میشد . »
و همو گوید :

« یکنفر ایرانی هرگز نباید برای سعادت خود دعا کند بلکه همیشه برای بهبود و ترقی ایرانیان دعا نماید و یک نعمت و سعادت تمام را از آهورامزدا

برای شاه و ملت و کشور خود بخواهد .

و نیز کز نفون در باره گذشتگان ما مینویسد :

« جوانان ایران از دروغ و ناشکری و جباه فوق‌العاده متنفرند و هرگز پیمان شکنی و حق‌شناسی از ایشان دیده نمیشود و این صفت آنان سبب شده است که یونانیان با يك نظر تعجب و احترامی بآنان بنگردند . »

* *

« کوروش گفته است : ایرانیان صفات نيك خود را با تمام ثروت‌شام و آشور برابر نمیکنند . »

و آریان بدینسان نوشته :

« ایرانیان فوق‌العاده تسلط بر نفس دارند و همیشه سعی هستند که هر گونه بدی و زشتی را از خود دور سازند . »

و پلوتارک نگاشته است :

« ایرانیان اول قرض و دوم دروغ را بدترین گناه می‌شمارند . »

و شرق‌شناس هم عصر استاد پروفیسور کریستن سن نسبت بایرانیان گاه‌سازانی نویسد :

« ایرانیها بعضی صفات دارند که در هیچکدام از ملل قدیمه حتی رومیها هم نبوده ، این صفات عبارت‌اند از : ادب ، شجاعت اخلاقی ، جوانمردی . صفات مذکور را ایرانیها از ابتدای تاریخشان دارا بوده اند . »

همیشه باید تاریخ گذشتگان و سیرت رفته‌ها آئینه بند نمای نسل معاصر بوده تا از خوبی‌ها و پسندیدگیهای آن نفس و قوای دماغی و معنوی را نیرو بخشوده و از نایسته و نشایسته آن حکمت و معرفت آموزند چنانچه همدون قصار فرماید :

« هر که در سیرت و رفتار پیشینیان نظر کند متذکر میشود تا چه اندازه از

همت مردان واپس مانده » (تذکره‌الاولیاء) .

جای انکار و تردید نیست که هر جامعه و ملتی رو بپستی و فرومایگی گذاشت در آغاز ناگزیر است که از پایگاه بلند منزلت اخلاقی فرود آمده سپس

اخلاق روسی

پابجایگاه پستی و نیستی گذارد:

همه گیرد از خوی بد کاستی

بزرگی و افزونی و راستی

(فردوسی)

و هر آنگاه که بنا بر بیخ گذشته هر ملت و قوم مراجعه دهیم بخوبی پایداری این
کفتار آگاه میگردیم:

ناخت و تاز یونانیان برین سر زمین و استیلائی تئی چند از تازیان بادیه نشین
بر کشور ما و تر کنازی مغولان همه آن در، گاهی بوده است که فرومایگی و پستی
اخلاقی و زیر پا گذاشتن فرهنگ ملی ما را یکسره زبون و ناتوان ساخته، راستی
و درست کرداری دیار و کشور ما را بدرود گفته، پیمان شکنی و بی اعتباری خوی
عمومی گردیده بوده است:

نگردد کسی گرد آزار او

درختی که شیرین بود بار او

پاره پیرند ناگه سرش

و گرز آنکه شیرین نباشد برش

تو خواهی چنین باش و خواهی چنان

بماند پیاغ این و در آتش آن

والا در موقع های دیگر که حیثیت اخلاقی و فرهنگ اجتماعی کمالی وافر داشته
بسی کشور گشایان زورمند اعم از: رومیها، یونانیها و دیگر از ملل بعزم مسخر ساختن
این کشور همت بکار بسته صرف نظر از اینکه کامیاب بمقصود نگشته اند خسارت های
هنگفت و بدبختی های بزرگ نتیجه جسارت آنان گردیده و کله خورده باز گشت
کرده اند.

گفتار نخستین

در چگونگی اخلاق

إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَيَسْعَوْهُمْ بِأَخْلَافِكُمْ

(حدیث نبوی)

همیشه باید در رفتار و روش زندگانی تشخیص دهنده خلق نکو از سیرت زشت بود و اینک برخی از آنچه را که بعضی از دانایان در چگونگی اخلاق افاده سخن نموده اند یاد آور میشویم :

شهید اسعد **شیخ احمد روحی** عم نگارنده در یکی از تألیف‌های خود بدینگونه مینگارد :

اصحاب اخلاق در باب فرق و تمیز اخلاق رذیله از ملکات حسنه دوچار مشکلات لاینحل شده اند چه هر صفت جمیلی یکی از صفات رذیله را شفیق و توأم خود دارد که فرق کردن آنها از یکدیگر خالی از صعوبتی بسیار نیست .

مثلاً : صفت نهور را می بینیم در جلیباب شجاعت - و عن را در چادر عفت - و بلاهت را در لباس امانت - و جبن را در قمیص حزم - و جربره را در طبلسان حکمت - و تکبر را در ردای شہامت - و سفاقت را در پیراهن صدق - و رخاوت را در قالب حلم - و بخل را در آغوش اقتصاد - و قناعت و اسراف را در آستین جود - و هوس را در افسر همت - و ضعف نفس را در پیکر وفا - و شهوت را در آزار محبت - و سواس را در دامان پرهیزکاری - و ظلم را در پایگاه عدل - و تجاوز را در دایره حریت - و بر این قیاس :

هرجا که پری رخی است دیوی با اوست .

کسی نمیداند هر صفتی را حدود حقیقی آن چیست، و بچه طور از رقیب خود ممتاز میگردد. بعضی حد وسط را میزان قرار داده گفته اند: چون بطرف افراط و تقریب مایل شود از صراط مستقیم خارج میگردد مانند: صفت جود که اگر افراط بشود تبذیر و اسراف است و در صورت تقریب اسساک و بخل، ولی معلوم کردن حد اعتدال را میزانی باید و حکماء پس از تدقیق و تفحص بسیار فرق اخلاق فاضله و رذیله را باین قرار داده اند که اگر منفعت آن راجع بیهت نوعیه و وجهه عمومیه باشد از صفات جمیله محسوب است و هر گاه بشخصیات و منافع جزئیه عاید و راجع گردد از صفات رذیله معدود خواهد بود.

و دانشمندی دیگر اخلاق را بدین تقریب توصیف دهد:

« سر اخلاق عبارت از چهار خوی است:

شجاعت، سخاوت، عفت، حکمت.

هر يك از این چهار خوی دارای دو جنبه و طرف است که عبارت از افراط

و تقریب باشد.

شجاعت: افراطش تهور، تقریبش جبن.

سخاوت: افراطش تبذیر، تقریبش خست.

عفت: افراطش شره، تقریبش عنن.

حکمت: افراطش جر بزه، تقریبش بلادت.

و هر گاه کسی موفق شود هما تقسم که برای وزن و ذرع و شماره ترازو و میزان سنجش وضع شده برای تعیین این چهار خصلت و تشخیص افراط و تقریب آن میزان و اندازه ای معین کند موفق شده است که دنیا را اصلاح نماید، زیرا که هر کس انتقاد میکند با خلق خودش خلق و خوی دیگری را.

مثلاً: اگر منقذ مسرف است و در خرج تبذیر میکند طرف را که باعتدال و

میانه روی میخارج مینماید او را بخست و اسساک خورده گیری و علامت مینماید و قیاس کنید بر این سایر خصلت ها را.

گفتار نخستین

و برای زیور سخن و زیب بخشودن بکلام گفته حجة الاسلام علامه احمد غزالی را در پایان گفتار یاد میکنیم :

« بدانکه درحقیقت خوی نیکو سخن بسیار است و هر کسی آنچه وی را پیش آمده سخن ها گفته است . یکی میگوید که خوی نیکو روی گشاده داشتن و یکی میگوید که رنج مردمان کشیدن است و یکی میگوید که مکافات بدی نا کردن است و اینهمه از فروعات خوی نیکوست نه حقیقت وی و ما حقیقت وی بنامی بیان کنیم :

بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند : یکی کالبد که آنرا بچشم سر توان دید و یکی روح که آنرا بچشم عقل بتوان در یافت و هر يك از این دو را خوبی و زشتائی است . یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت ظاهر و حسن خلق عبارت از صورت باطن و چنانچه صورت ظاهر نیکو نبود الا وقتیکه همه اعضاء نیکو باشد و درخور هم باشد و اگر بعضی نیکو نباشد و بعضی نیکو باشد چنانکه چشم نیکو باشد و دهن نیکو نباشد صورت ظاهر نیکو نباشد نا اینکه چشم و دهن و بینی همه نیکو بود و فرا خور یکدیگر باشند . همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنکه چهار قوت در وی نیکو نبود :

قوت علم ، قوت چشم ، قوت شهوت ، قوت عدل میان این هر سه .

اما قوت علم عبارت از زیر کی است که نیکوئی وی بدان باشد که باسانی راست از دروغ بازدارند در گفتارها و نیکو از زشت بشناسد در کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادهای و چون این کمال حاصل شد دل آدمی را از اینجا حکمت پدید آید که سر سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت : **وَمَنْ يُؤْتِ**

الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا . (کیمیای سعادت)

گفتار دویمین

خوی زیبا

فَإِنْ كَانَتْ الْأَفْعَالُ يَوْمًا لِأَهْلِهَا
كَمَالًا فَحُسْنُ الْخُلُقِ أَبْهَى وَأَكْمَلُ
(ابوالفتح بستی)

اگر نیکو نگریسته شود پایه کرامت نفس و بزرگواری و مایهٔ ارجمندی و بلند جایگاهی در هر ملت و کشور وابسته بحسن اخلاق و نیکوئی عادات است و بیشتر تمدن سترگ دنیای کنونی ایجاد شده از دانا یان نیست که بفر خوی خوش رهبری یافته اند و از گفتار بزرگان است که فرموده اند: مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلُقِ .

و چنانچه گفته آمد میزان سنجش بلند پروازی و نگونساری يك جامعه و قوم و آسته بلندی و پستی مرتبه های اخلاقی آن ملت و جامعه است .
و دانشمندی این موزانه را بدین گونه آغاز مینماید :

« درجات اخلاقی در ملل و اقوام بمنزله (میزان الحراره) است ، همین نحو که میزان الحراره در اثر حرارت و برودت صعود و نزول مینماید اقوام و ملل نیز در اثر ترقیات و تنزلات اخلاقی مترقی و منحط میگرددند . »

وَ إِنَّمَا أُمَّمُ الْأَخْلَاقِ كَوَبَقِيَّتِ
فَإِنَّهُمْ ذَهَبَتْ أَخْلَاقُهُمْ ذَهَبُوا

*
*
*

اقوام روزگار باخلاق زنده اند قومی که گشت فاقد اخلاق مرد نیست

(بهار)

و ابن عطا گوید :

« هیچ کس بلندی مقام حاصل نمیکند مگر در خوی خوش » .
(تذکرة الاولیاء)

و چه خوش فرموده است امام محمد غزالی :

« گفته اند نیکو خوی آن بود که شرم کند و کم رنج بود و صلاح بجوی و راست گوی و کم سخن و بسیار اطاعت و اندک لذت و همگان را نیک خواه و در حق همه کس نیکو کردار و شفیق و باوقار و صبور و قانع و آهسته و شکور و بردبار و تنگ دل و رقیق و کوتاه دست و کم طمع ، نه دشنام دهد و نه غیبت نماید و نه سخن چینی کند و نه کین دارد و نه حسود و بخیل و پیشانی گشاده دارد و خوش زبان بود » .
(کیمیای سعادت)

بایستی بر آن بود که فروزی و برتری در هیچ یک از مرحله های زندگی بهره ما نمیکردد مگر اینکه اخلاق خوب را در پیشرفت هر مقصود پیشوا و رهبر خود سازیم .

و بس بیکو پرداخته است نگارنده مرزبان نامه :

« در پاکیزه ترین گوهری که از عالم وحدت با مرکبات عناصر پیوند گرفت خرد است و بزرگتر نتیجه از نایب خلق نیکوست و اشرف موجودات را بدین خطاب شرف اختصاص میبخشد و از بزرگی آن حکایت میکند : وَ إِنَّكَ لِعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيمٍ خلق نیکوست که از فضیلت آن بهر سعادتی ابدی و سیات توان ساخت »
فر "خوی خوش در هر کس که یافت شود مقامی بس بزرگ را پابنده خود نثار مینماید که آن موقع سترکرا بگران بها ترین اشیاء عالم وجود برابری نتوان بخشود و آن گاه باند عبارت است از مقبول بودن در جامعه و ستایش یافتن در مردمی .

همان خوی نیکو که مردم بدوی بمابد همه ساله با آبروی

اخلاق روحی

همیشه خردمند و امید وار نیند بجز شادی از روزگار

(فردوسی)

« رسول گفت عظیم ترین چیزیکه در تراژو نهند خلق نیکوست و وی را »
« پرسیدند که فاضل ترین اعمال چیست گفت : خاق نیکو و نیکو ترین خلق ها »
« خلق حضرت رسول الله بود که يك روز زنان در پیش وی بانگ میکردند ، عمر »
« پیدا شد ، همه گریختند . عمر گفت ای زنان چون است که حشمت من نگاهمیدارید »
« وحشمت رسول خدای نگاهمیدارید و در پیش وی غلو میکنید ، گفتند : تو »
« تندی و درشت خوی » . (کیمیای سعادت)

خوی نیک و کردار ستوده راهنمای بشر و مانند چراغ تابانی است که در هر ناچاری و خواری و تنگنای تاریک نادانی فروغ آرامی بخش خود را بر تو افکن نموده نجات دهنده و راهنما میگردد ، چنانچه هیچ گونه تیره بختی شکبا نا پذیر از تنگدستی و بی چیزی نیست . اگر آن سیه روزگار نا چیز دارای اخلاق و برد بار و چاره جو باشد اخلاق ستوده وی را بشکیبا بودن و کوشش در کار نمودن و اداشته سعی و عمل در بر انداختن فقر رهنموش خواهد بود و هر آنگاه ملکات پسندیده اخلاق را یابنده نباشد خواهی نخواهی بد خوئی و بد کرداری صبر را از وی ربوده سعی و عمل را بر کنار گذاشته شرور نفس او را چیره بر : دزدی ، جنایت ، سخن چینی و میانه بهمزنی و بد تر از همه بجا سوسی و پستی و ادارش ساخته بزودی خطر هائی با بهنگام در دنبال او در تکاپو هستند تا بمغال بدبختی و نیستی رهسپارش سازند .

« از ذوالنون پرسیدند اندوه کرا بیش بود . گفت : بد خوی ترین مردم را »

(مذكره الاولیاء)

و در عقدا للآلی اخلاق ستوده این طرز وصف شده :

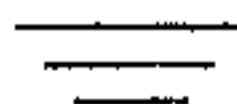
« ده چیز علامت حسن خاق است :

۱ - در کار خوب با مردم انباز شدن ،

۲ - در نفس خود اصاف دادن ،

گفتار دومین

- ۳ - اجتناب از عیب جوئی ،
 - ۴ - تأویل اعمال زشت دیگران بزیبائی ،
 - ۵ - پذیرفتن عذر گناه ،
 - ۶ - قضای حوائج مسنندان ،
 - ۷ - تحمل زحمت نوع ،
 - ۸ - دقیق شدن در عیوب خود ،
 - ۹ - با خلق روی تازه داشتن ،
 - ۱۰ - گفتن سخنان مفرح ابدوه بر ،
- و فرموده سفیان ثوریست :
- « خلق خوب آدمی خشم خدای بنشانند » (تذکره الاولیاء)
- و ابوبکر واسطی راست :
- « خلیق آست که با هیچکس خصومت نکند و کس را با او خصومت نباشد » .
- و شاه شجاع کرمانی اندرزی بس ستوده فرماید :
- « علامت خوش خوئی رنج خود از خلق برداشتن و رنج خلق کشیدن است »
(تذکره الاولیاء)
- باید آراسته گردید بزین اخلاق و بر همگان و همگنان باید بخوی خوش چنانکه فرموده اند : **اَكْرَمُ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ** .



گفتار سیمین

خوی زشت

وَمَا هَذِهِ الْأَخْلَاقُ إِلَّا طَبَائِعُ
فَمِنْهُمْ مَحْمُودٌ وَمِنْهُمْ مَذْمُومٌ

ز خوی بد آید همه بدتری نگر تا سوی خوی بد نگری
همواره باید در بر انداختن اخلاق نکوهیده کوشاودر راندن و زدودن خوی
ناهنجار و ناپسندی کردار پویا گشت و هرانگام منش نیک پیروی نکردد و
بنا ستودگیهای خویش بررسی نشود سبب میگردد که بیشتر بدکارها و پلیدیها
همچنان زندگانی گشته و عالم انسانی دستخوش ناروایی و زشت کرداری گردد
چنانکه : **محبی الدین اعرابی** فرماید :

« اگر جنبه شرور و فساد در هر فرد بشر غلبه نماید رفته رفته قوه مدرکه و
ممیزه اش رو بزوال نهاده حیا و آزر از وی جدائی نموده سپس استیلا میابد بر
او اخلاق بهائم و خوی حیوانی و همواره قرین با غضب و شهوت و ندیم با حرص و کینه
توزیست و بیشتر با اضطراب زیسته و غالباً آرامش از وی بر کنار است »
و از گفتار **سهل ابن عبدالله شوشتریست** :

« بزرگترین مقامات آنست که خوی بد خویش را بخوی نیک بدل کنی »
(تذکره الاولیاء)

آن کسانی که آراسته با اخلاق نیک نیستند و دماغ هائیکه در صفحه آن رفتار
نیک اخلاقی نقش بسته این گونه نظران چون پیرو هوای نفس خویشند و مغزوبات
کریمه بر آنها فرمان روائی ندارد بدین رو در خور نتیجه نیک و کاریکه سودمند

گفتار سیمین

بمردمی و جامعه است نبوده و هر اندازه که ظاهراً رفاهیت داشته باشند معنأ بایسته احترام و شایسته نکریم نیستند و در باره اینگونه بی گهران در نوشته های باستانی نکوهش شده :

« کسیکه پندار با گفتار یا کردارش بد است و کسیکه پرو آئین زشت است ، کسیکه بدوستان خود آزار رساند ، کسیکه خویشان خود را اذیت دهد ، چنین کسی از آب مملکت ما بهره مند مباد . » (بسنا)

و از بیان پر معرفت محمد غزالی تراوش نموده :

« دل آدمی چون آئینه روشن است و اخلاق بد چون دوده ظلمتی است که بوی میرسد و وی را از ظلمت میزداید و برای این رسول گفت : اَتَّبِعِ الْحَسَنَةَ السَّيِّئَةَ لِيُمَجِّحَهَا نِيكُوئِي اِزِیْ هِرْ زَشْتِي كُنْ تَا اَنْرَا مَحْوُكُنْدُ . »

(کیبای سعادت)

خوی زشت دلیل بر کاستی خرد و اندیشه و سستی اراده است و از آنجا که بیشتر خصالت های نا سود مند اکتسابی و درخور تغییر و اصلاحند بدین رو میتوان باراده نیرو بخشیده و باید خوئی ستیزه نمود و کوشنده گشت تا دور ساخت از پیشگاه هستی بد کرداری و نا بهنجاری را .

و بکار بستن این اندرز بس سود مند است :

« هر که خواهد خلق بد را از خود دفع کند آنرا يك طریق پیش نیست و آن آنست که : هر چه آن خلق وی را فرماید بخلاف آن عمل کند :

از هواهای نفس خود وا کن هر صفت را بضد مداوا کن

چنانکه علاج علتی که از گرمی خیزد سردی خوردن است و هر علت که از خشم خیزد علاج بردباری کردن است و هر چه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است و هر چه از بخل خیزد علاج وی مال دادن است و همچنین است بس هر که کارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید ،

(کیبای سعادت)

اخلاق روحی

خوی بد انسانی را به پیشباز ادب‌ار و در بوزگی کشانیده و هیچ گاهش از اندوه
و مسکنت رهائی نیست .

و ابوبکر و راق فرماید :

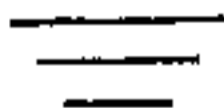
« احتراز کنید از اخلاق بد چنانکه از حرام احتراز میکنید » .

خوی زشت دیواست و نیکو پری	سوی زشت خوئی مگر ننگری
کراچهره زشت ارسرشتش نکوست	مکن عیب کان زشت چهری بروست
نکو کار با چهره زشت و تار	فراوان به از نیکوی زشت کار
خوی نیک همچون فرشته است پاک	خوی بد چو دیواست بی شرم و پاک

(اسدی طوسی)

آنگاه که بکرامت نفس و عزت طبع و موفع گران پایه ملکات فاضله نهذیب
اخلاق دست رسی آید خواهی نخواهی دور میگردد از ساحت وجود هواجس
نفسانی و وسوسه های درونی شیطانی که همگی آنها را دانشمند ایرانی ابن مقفع
این قسم نگاشته :

« حیات شیطان در ترك علم و نادانی است روح و جسد او جهالت معده و امعاء
او حسادت و قساوت جایگاه او در غضب عیش و گذران او در جنگ و جدال ،
امیدواریش در ارتکاب بگناهان و مناهی است » . (ادب الصغیر)



گفتار چهارمین فر نخوی ایرانی و پند

حَسِّنُوا أَخْلَاقَكُمْ
(حدیث)

نیاگان باستانی ما سه خاطره خطیر و سه پند برجسته را در صفحه دماغ خویش
منقوش و در صحنه خرد خود ترسیم داشته و این سه گوهر گران بها را آویزه
هوش و دانش خود میداشند و آن عبارت بود از این سه اصل که میتوان آن را
فانحه الكتاب (آوستا) بر شمرد :

هُومَتْ - هُوخَتْ - هُووَرَشَتْ .

این سه اندرز گران قدر از زبان آوستا بدینگونه ترجمه و معنی میشود :

پندار نیک - گفتار نیک - کردار نیک

هر زمان که در مدار حیاتی و معاشی سه اصل نگاشته شده را پیشوا و رهبر
خویش قرار دهیم و همواره آن را بکار بریم سعادت و کامیابی همیشگی را
بهره مند خود و جامعه ساخته ایم .

سزد اگر سر بر کیهان و پا بر فرقدان سائیم بدین رو که در کشور ما ایران از
آغاز پیدایش تاریخ تا کنون فزون از هر ملت و قومی بزرگان و خداوندان دانش و
اخلاق اندر زهائی بس سودمند بما آموخته اند که اگر بدانها رفتار کنیم زندگانی
نوبنی را در کلیه مدارج : علمی ، اجتماعی ، اقتصادی ، صنعتی و غیر آن هویدا
و آشکار میسازیم :

بدانش و خرد و کیش آنچنان بودند که گوی پیشی پیشی زدند و بر بودند

هر آنچه در خور گفته است گفته اندایشان هر آندری که زدایش بجاست بگشودند
و ما را بدین مباحث است که پیمبر اکرم در باره ما فرماید :

« لَوْ كَانَ الْعِلْمُ بِالشَّرِّ يَا لَنَا لَهُ أَيْدِي رِجَالٍ مِنْ فَارَسٍ » .

و خلیفه ثانی در باره خردمندان و سرآمدان مردی و مردمی این دبار گوید :

« أَلَا إِنَّ لِأَهْلِ الْفَارَسِ عُقُولًا اسْتَحَقُّوْا مَا كَانُوا فِيهِ مِنَ الْمُلْكِ » .

و نیز از گفته های حکیمانۀ باستانی است که در مینو خرد یاد شده :

« کوشا و میانه رو باش و نایی بخور که از راه بیک بکف آورده و با کار و

کوشش خود یافته باشی و بهری از آن بان را برای خدا و نیکوکاران بده ، این
کار تو بهترین کردار بیک خواهد بود و بخواسته و دارائی دیگران چشم مدار تا مال
خود را از دست ندهی » .

اگر در پیشگاه حیات و در عالم هستی خود را براندازیم که از هوا و هوس و بد
فرجامیها پیروی نمائیم و بر آن باشیم که مانند پیشینیان خویش یا بندهٔ احلاق ستوده و مانس
پسندیده گردیم هیچگونه خشنودی و بهبودی و الاثر از این برای ما نخواهد بود
و رفته رفته در خوی نیک و ورزیده گردیم تا بدانجا که بتوانیم خلق زینندهٔ خویشی
را بدیگران تجاوز و سرایت دهیم ، آنگاه است که در هر خاندان و دودمان مردان
دانای توانا پیدایش و عرض هستی و کردایی نموده توان و نیرو در کشور روستی
بسیار یافته این پایهٔ ریشه دار اخلاقی در اندک گاهی شمیمنگاه ما را بهمان سریر
عظمت و بلند جاهی که در دنیا دارا بوده ایم مستقر خواهد ساخت و شوکت ایران
باستانی با تمامی شئون آمیخته بتمدن دهبای کنونی پدیدار خواهد گشت - سعادت
و نیک فرجامی به به خواسته و بی نیازی بسیار است و به بجلال و شوکت بهمار
بلکه مایهٔ بلند جایگاهی و پیروزی در پیشرفت معنویات عالیه است که در مردان
خردمند فرزانه و کار آزموده های گرانمایه ای که پایهٔ پرورش آنان بهاسته بر سجه های
پسندیده و خصلت های نیکوست .

چنانچه روزه باری این مقفع فرماید :

فرخوی ایرانی و بلند

« پیشروان جامعه و بخردان از مردمی باید راه برند مردم‌ها بگردان و رفتار خود و با آنچه در سیرت و معنویت آنها نهفته است نه با آنچه زبان آنها می‌آموزد و پند میدهد » .

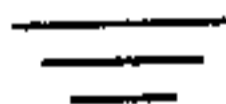
هانی فرماید بشر مرکب است از:

هوش ، عقل ، وجدان ، فکر ، اراده .

و خصال فوق‌الذکر فرخوی غریزی عالم بشریت . بنا براین شایسته آنست که بکار بریم قوای مذکوره را در تشخیص و انجام خوبی‌ها تا اینکه کامیاب شویم و سزاوار نمائیم خویشتن را بوسیله کردار نیکو و بدست پیاوریم بهترین موفق شدن‌ها را که آن آسایش عمومی و رفاه مردمی است که خواهی نخواهی در اثر بکار بردن : هوش ، عقل ، وجدان ، فکر و اراده ما بهره‌ا اجتماع میگردد .
در نتیجه :

اخلاق در همگی کارهای روزمره مانند : خوردن ، آشامیدن ، کار کردن ، دانش ، پرورش ، کمال ، جمال و در تربیت نفسانی و جسمانی و هر آنچه به‌الم زندگانی فردی و اجتماعی ارتباط دارد مؤثر و دخیل است و یگانه عاملی که میتواند شایستگی بخش کشور و موجب پایداری رستگاری در جامعه باشد اخلاق است و بس چنانکه محمد غزالی فرماید :

« خوی نیک اصل همه کارها و عبادت‌هاست » . (کیمیای سعادت)



گفتار نخستین

خدا پرستی

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

(فرآن شریف)

که گویا وینا کند خاک را	ستایش کنیم ایزد پاک را
خرد را و جان را نگارنده اوست	توانا و دانا و داننده اوست
خور و ماه از این گردش آگاه نیست	جز از رأی و فرمان او راه نیست
بنا گفتن و گفتن ایزد یکی است	سخن هیچ بهتر ز توحید نیست
کنار نیست از حکم پروردگار	بدادار کس پشت و انده مدار

(فردوسی)

« بدانکه تو آفریده ای و تورا آفریدگار است که آفریدگار همه عالم است »
 « و هر چه در عالم است از اوست و یکی است که او را شریک و انبازی نیست و »
 « همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود وی را آخر »
 « نیست و هستی وی در ازل و ابد و اچبست که نیست را بوی راه نیست و هست »
 « وی بذات خود است که وی را هیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی نیاز »
 « نیست بلکه قیام وی بذات خود است و قیام همه چیز ها بوی است » .

(کیبای سعادت)

آنکه با گردنده گرداننده هست	بی فکر پیش هر داننده هست
بی خداوندی کی آید کی رود	چون نمیکوئی که روز و شب بخود
یا که بی بناء بگو ای بی هنر	خانه با بناء بود معقول تر
یا که بی کاتب پندیش ای پسر	خط با کاتب بود معقول تر

شمع روشن نی زگیرانده ای یا بگیرانده داتمه ای
(مولوی)

پرستش پروردگار و گروندگی بخدای هستی بخش و یزدان توانائی ده
روزی رسان یکی از بهترین اندیشه هائی است که بشر بدان راه یافته و پی بردن
بخداوند بی نیاز را میتوان نیکوترین سعادت و کامیابی انسانی دانست و بر آنشد
که خدا پرستی بشر معرفت و اخلاق و دانائی آموخته و بر آن بود که خرد
نخدای را بما شناساند و او مارا بدیگر مدارج ترقی آموزگار گشت و وسیله تمیز
و جدائی ما با حیوان گردید.

پس پروردگار یکتاست که بخشاینده عقل و آفریننده دانش است و یگانه
وظیفه بشریت است که او را همواره بی هماورد دانسته و گاه و بی گاه بزبان دل
پرستش نموده و از یاد وی دور نباشد. بشر هر قدر بعلم بیشتر رسد و هر اندازه
که عقل و دانشش زیادتر اوج گیرد بزرگی پروردگار و قدرت آفریننده در نزد او
عظیم تر جلوه نموده بجز و زبونی خویش بیش از آنچه میبوده معترف میگردد:

بمقل نازی حکیم تاکی بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد بردی اگر رسد خس بقعر دریا

و عروضی سمرقندی باندازه دانش خود گوید:

« موجوداتی که هستند از دو بیرون نیست. یا موجودیست که وجود او
بخوداست، یا موجودی که وجود او بغيراست. آن موجود را که وجود بخوداست
واجب الوجود خوانند و آن باریتمالی و تقدس است که بخود موجود است. پس
همیشه بوده است زیرا که منتظر غیری نبوده و همیشه باشد که قائم بخوداست بغیرنی
و آن موجود را که وجود او بغير هست ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود
چنان بود که مائیم که وجود ما از منی است و وجود منی از خون است و وجود
خون از غذا و وجود غذا از آب و زمین و آفتاب است و وجود ایشان از چیز
دیگر و این همه آند که دی نبودند و فردا نخواهند بود و چون باستقصاء
تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا سببی که او را وجود از غیری نبود و

اخلاق روحی

وجود او بدو واجب است . پس آفریدگسار اینهمه اوست و همه از او در وجود آمده و بدو قائم اند . (چهار مقاله عروسی)

ستاره و فلک و روزگار مخلوقند چنان روند که ایزد بدو دهد فرمان
کسیکه بیند صنع و خدای نشناسد بدانکه هست بدو نام مردمی بهتان
(عنصری)

اگر در شبان تیره نگاهی ژرف باسماں افکنده ملیونها اختران شب افروز و ستارگان درخشنده بر پهنه این گنبد نیلگون مینگریم و تا بدانجا که دانش بشر راه یافته برخی از این تابندگان لرزان هزارها برابر از این کره خاکی ما بزرگتر اند و ناکنون بی بوجود هزاران آفتاب دیگر برده شده که هر کدام از آنها دارای منظومه های عظیم تر از خورشید ما و همگان درین فضای بی پایان مانند گوی بس کوچکی نمایان اند :

نشان حکمت او آسماں پهناور دلیل قدرت او آفتاب گیتی تاب
ز صنع اوست که خورشید و ماه بر گردون چو خرمن زرناب است و چشمه سیماب
(قوامی گنجوی)

پس از این اندیشه پید رنگ عظمت پروردگار آسماںها و زمین ها و پدید آورنده اینهمه : آفتاب ها ، ماه ها و ستاره ها را دریافته و با پایا زین شمار و زیونی بسیار میگوئیم :

تَعَالَى شَأْنُهُ عَمَّا يَصِفُونَ .

و پهلوان ظاهر و باطن رستم بن زال گفته :

« مردمی چیزی در خواب مشاهده میکنند چشم او بیند و نه گوش او بشنود و نه زبان او میگوید و نه دست او میگیرد . هر چه مردم میکنند و میداند تن از آن آگهی ندارد . پس دامسته شد که روان جز از تن است . تن در شهر دیگر در خواب رفته و روان در ملک دیگر میگردد و خود را می بیند و يك چیز در دو جا در يك حال تواند بود . پس روان دیگر باشد و تن دیگر چنانچه روان خود را در شهری دیده است و از چیزهای آنجا خبر میدهد و میگوید :

خداپرستی

چنین دیدم و چنین شنودم . و گاه چیز ها یاد میدهد و گاه فراموش میکند
صکه چه دیده و چه شنوده و اگر آزاری و دلخوشی بدو رسیده باشد و آنرا دیده
بود چون بیدار شود نشانی از آن در خود یابد ، گاه خوشدل شود که این در
خواب بوده و گاه افسوس خورد که کاشکی بیدار نشدهی تا آن خوش آیندگی
از دستم نرفتی . و تن را از این حال هیچ خبر نیست . پس روشن شد که
روان دیگر است و تن دیگر ، . (آئین هوشنگ)

*
* *

« در فوائد مکتوبات خواندم که **امام محمد غزالی** رحمه الله روزی در مجمع ،
« تذکیر و مجلس وعظ روی بحاضران آورده گفت : ای مسلمانان هر چه من در ،
« چهل سال از سر این چوب پاره شما را میگویم **فردوسی** در یک بیت گفته است ،
« اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی میشوید :

« ز روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن »

« **كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا** خود داد این معنی میدهد ، . (مرزبان نامه)

آیا هیچ انگاشته اید که چه سبب میشود که همگی قوای باطنی دست بهم داده
تا بوسیله اسباب ظاهر کاری انجام میگردد . کارهایی که با بدایره کردار میکنند
اعم از خورد یا کلان چنانچه حساب کرده اند ملازمه دارد که میلیونها حجرات
مغز و اعصاب و عضله ها با کمال نظم دست بهم داده و کار کنند و قوای فکری و
عملی ما را تشکیل دهند تا ما توانائی با بیم عملی را پسندیده با انجام رسایم . این
شرکت نمودن مغز و اعصاب و عضلات طوری بشتاب اجرا میشود که انسان ناتوان
و زبون از استدراك آست و از این مباه فقط فکر را در می یابد و همین فکر
کردن را بسی آسان می انگارد در صورتیکه تاکنون نتوانسته است بچگونگی :
فکر ، عقل ، ادراک ، هوش و دیگر نیروهای درونی راه یابد .

پس بایستی نیاز بدرگاه بی نیازی آورد که آفریننده این قوا و حواس است
و هر گاه در این گفتار که شرمه ای از راز آفرینش است فرورید ناتوانی و زبونی

خویش را در یافته و نیروی بس توانائی را بالای هر آنچه را که دیده و شنیده اید مشاهده خواهید نمود :

موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد
 هر چیز جز او که آید اندر نظرت خود نقش دو بین چشم احوال باشد
 (خواجه نصیر)

« بمحض اینکه باین اصل عمده پی بردیم که آنچه در باطن مادر کار کوشش است »
 « و آنچه در طی زندگی با سم اقتدار خود را بهر یک از ما ظاهر میسازد از سر »
 « چشمه بی پایان ایزد است ، آنگاه مناسبات خود را با آفریدگار خویش شناخته »
 « خواهیم دانست که ممکن است از همان سر چشمه کلیه صفات رحمانی شامل »
 « حال ما گردد و خواهیم دریافت که کالبد انسانی محط اقتدار ایزدی قرار »
 « داده شده است . » (یک مزدیسان)

حکایت :

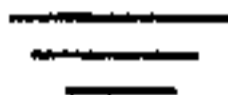
« حکایت کرد مرا دوستی که شمع شبهای غربت بود و تعویذات های کربت
 که وقتی با جمعی از آزادگان در بلاد آذربایگان می گشتیم و بر صحرای پر
 چمن و خضرای هر دمن میگذشتیم . عالم در کله ریعی بود و جهان در حله
 طبیعی خاک بساین پر نقش آذری بود و فرش زمین پر دیبه رومی و ششتری
 و جهان چمن پر زهره و مشتری .

بستان ز خوشی چو وصل دلداران بود رخساره گل چو روی می خواران بود
 با خود گفتم : كَذَّبَ الزَّانِدُ قَةً وَ مَا هُمْ بِصَادِقَةٍ که گفته اند : این صنایع و
 بدایع زاده طبایع است و این همه نقش های حالاک از تاییح آب و خاک . بدان
 خدای که سنگ بدخشان را رنگ و طراوت داد و در لعاب زنبور شفا و حلاوت
 نهاد که هر که در این ترکیبات و ترئیبات سخن از عناصر گفت از عقل قاصر گفت
 و هر که حواله این ابداع و اختراع به بولی و علت اولی کرد مقصر . بلکه جمله

خدا پرستی

این ابداع و انشاء تعلق بمکون اشیاء و خالق ماشاء دارد که طبع از این خانه
بیگانه است و عقل در این آشیانه دیوانه . در هر يك جوهر استعداد خل و
خمر . بر يك شاخ اجتماع خار و نمری ارادت زید و اختیار عمرو دلیل است
بر وجود آنکه : **الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** .

(مقامات حمیدی)



گفتار نخستین

تعصب - عادت

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ

(قرآن کریم)

تعصب نکو هیبه و متعصبان برای همیشه فرسنگها از حقایق دور اند :

ای گرفتار تعصب مانده ای دائماً در بغض و در حیب مانده ای

گر نولاف از عقل و از لب میزنی پس چرا دم از تعصب میزنی

(شیخ عطارد)

نادانان و جاهلان دانا سا پر اند از تعصب و چسبندگی بعادت های کهنه

نا پسند و معتقدات يك نواخت و هر زمان نکوهش کردند که تعصب و عادات

نارو رها کنید تا بتوانید بکنه و حقیقت آنچه را که مخالف طبیعت و عادت خود

میدایید برسید پر خاش می نمایند که بدوان ما بر این روش بوده و روا باشد منش

و مرده ريك گذشتگان خویش را رها کنیم :

إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ .

(قرآن مجید)

ابو جهل و ابولهب که از خاندان پیغمبر ص بودند موه ای از تعصب و عادت

در نخستین پیدایش اسلام بشمار می آیند .

تعصب در هیچ کاری پسندیده نیست و همگی پیامبران و دانشمندان تعصب را

نکو هیبه شناخته و همیشه با متعصبین کم خرد سئزه و نبرد مینموده اند تا بدافجا

که قرآن می فرماید: **لَكُمْ دِينُكُمْ وَرَبِّي دِينٌ**.

گذشته بما مینمایاند که هر زمان پیغمبری ظاهر گشت یا داشتمند و حکیمی علم و هنر عرضه داشت، متعصبین در مخالفت آن بر پای خاسته بنادانی و تعصب چه خوبها ریخته و فتنه ها بر پا کردند و سوره های از اینگونه جاهل منشان در هر عصر و زمان بوده و هست منتها دنیای کنونی و آینده مجال بگفتار اینگونه بیخردان نداده و نمیدهد:

میزدند از بی حمت دین	راضی را عوام از بی کین
بیش از آن زد که آن گره زده بود	یکی از گرده در آمد زود
بهر اشکال کفر و ایمانش	گفتم او میزند اینانش
بیخبر کوفتی دو صد چندان	تو چرا باری ای بدل سندان
من ز جرمش خبر ندارم لیک	جرم او چیست گفت بشنو یک
من زدم بیز بر گمان یقین	سُنیان میزدندش از بی کین

(سنائی)

باید گامی از دایره تقلید کورکورانه و عادت سالیانه فراتر نهاد و در صحنه حقیقت و دانائی وارد شده و به بن عادت های دیرینه و ارسائی نمود، آنگاه دیده میشود که برای نگاهداری برخی عادت های کهنه تا پسند یک قسم با فشاری از نادانان مردم بکار بسته میشود تا بداجا که نمیخواهند یک گام از رفتار و عادت رفیع افزای خود واپس کشیده یا قدمی را بجانب آینده بردارند. این است که پیشروان جامعه و دانایان وظیفه دارند که کردار های خوب را حتی بخش را بمردم تحمیل نموده و مدتی خواهد گذشت که عادت های زشت و ناروا بر افتاده و روش های ارزنده و منش های پسندیده جای گزین آن شده است.

حکایت:

« روزی سلطان شهید **البارسلان** روح الله روحه چنین شنیدم که اردم ده خدا یحیی باطنی مذهب را دیر خویش کرده. کراهتش آمد از آنچه گفته بودید که

دهخدا باطنی مذاهب است . در بارگاه اردم را گفت که : دشمن منی و خصم ملک . اردم این بشنید و در زمین افتاد و گفت : ای خداوند این چه سختی است من کمترین بنده ام خداوند را چه تقصیر کرده ام تا این غایت در بندگی و هوا خواهی . سلطان گفت : اگر دشمن من نیستی چرا دشمن مرا بخدمت آورده ای . اردم گفت : آن کیست . سلطان گفت : دهخدا یحیی آنکه دیر نیست . گفت : او که باشد در همه جهان و اگر همه زهر گردد این دولت را چه نواند کرد . گفت : بروید و آن مردك را بیاورید . رفتند و هم در وقت دهخدا را پیش سلطان آوردند . سلطان گفت : ای مردك تو باطنی و میگوئی خلیفه بغداد بحق نیست ! ! گفت ای خداوند بنده باطنی نیست شیعی است یعنی رافضی . سلطان گفت : ای مردك دوسبی روافض نیز چنان نیکو نیست که از او باز گوئی . پس فرمود چاوشان را تا چندان سیلی در مردك بستند که گفتند خود بمرد ! . (سیاست نامه)

هر سخن در خور نوشیدن و هر گفتار سزاوار شنیدن است ، ولی اگر متعصب باشیم مجال شنوائی از ما ر بوده گشته و چه بسیار حقیقت های سودمند را که متعصبین فرا نگرفته و از یابندگی بسی معرفت ها بر کنار مانده اند . هر فرد که دانش طلب و در جستجوی آگاهی باشد و هر گروه که بخواهند مدارج بلندی را پیمایند نخستین و هله بایستی هر گونه خلاف عادت و روشی که بآنها تلقین گشت عمیقانه گوش فرا داده هر آنگاه که عقلاً پذیرفته بود پد رنگ و مجادله آن القا شده را پذیرا گردند و اگر نهی از حقیقتش یافتند از پذیرفتن آن سرباز زنند نه آنکه عقیده طرف را مورد سرزنش قرار داده و کینه او را بدل گرفته و زیان خود را رو آوروی سازند . چرا که هر عقیده ای تا مورت تا سودمندی و آزار مردمان نگردد آزاد و کسی را آن نرسد که بمعتقدات دیگری خرده گیری برون از منطق نموده بمخالف عقیده خویش زیان وارد سازد :

سَتَّبِدِي لَكَ الْآيَامَ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَرَوْدُ

بشر بدان رو در عقیده خود آزاد است که مسئول معتقدات خویش است .

يك شخص هر اندازه که باور کرده های وی و رای عقیده ما باشد چنانچه اشاره رفت تا گاهی که آنچه را باور دارد خسران انگیز و زیان خیز نباشد خود در پیشگاه خدا و وجدان خویش مسئول و کسی دیگر را در قبال باور کرده های دیگری باز پرس و باز خواست نیست :

عیب ریدان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد نو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
(حافظ)

یکی از پایه های پیشرفت حیرت آور مغربیان بر این استوار بوده که عادت های بایسند دیرینه را سالهاست کنار گذاشته برون از هر گونه تعصب هر کجا که دست رس یافتند بآموختن علم و صنعت پرداختند تا پدید آور اینهمه اختراع های نوین خیره کننده گشتند و بالعکس و اماندگی مشرقیان رانا يك اندازه مربوط بانس تعصب و رها ساختن عادات کهن دیرینه دانسته اند و حال آنکه آیه کریمه: **كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ** بمان می دهد که از برخی عادات ها و تعصب های نکو هیبه دست باز کشیم:

كَذَٰلِكَ الْيَلْبَابِ وَأَحْدَاثُهَا بِجَدِّدٍ ذَّقَ لِمَرْءٍ حَالًا فَحَالًا

قطرات خواطر و اوهام پاك گردان ز شوب نفس تمام
در ادای حدود بی تغییر از غلوه دور بودن و تقصیر
« بافراط هیچ افزودن نه ز قریط هیچ فرسودن

(جامی)

عادت در تمامی جهت های زندگی و شئون اجتماعی دارای تأثیر و آن جامعه که بخواهند تکامل و ترقی را پیمایند ابتدا باید عادات بد و تعصب را از خویش دور سازند چه که با موارث کهنه پیشینیان بکاروان پیش افتاده جهان نتوان رسید.

وَلِلَّذِينَ آمَنُوا ثَوَابٌ فَعُكُنْ فِي تِيَابِهِ كَلْبَسْنِهِ يَوْمًا آجِدُ وَ آخَلِقًا

و علی فرماید:

« لَا تَأْدِبُوا أَوْلَادَكُمْ بِآخِلَافِكُمْ فَإِنَّهُمْ نَحِلُوا الزَّمَانَ غَيْرِ زَمَانِكُمْ » .

آنچه در زندگی ضروری نیست	دل براهش اگر نبازی به
خویشتن را اگر عادت بد	بموس مبتلا نسازی به
پیش عادات سرفکنده مباش	که بهر حال سرفرازی به
آن عادت که خیزد از عادت	گر برکش همی بتازی به
چونکه هر عادتی نیاز آرد	از همه چیز بی نیازی به

(اضر)

عادت‌هایی که سبب و اماندگی جامعه و آمیخته بتصب و مانند زنجیر بر کردن افکار برخی از مردم قرار گرفته اند باید بوسیله دانش و پرورش عمومی برانداخته شده و روزنه‌ای از عقل فعال بر لوح ضمیر و صحنه ادراک آنان باز گذاشت زیرا که عادت بد و تعصب مستلزم نادانی و نادانی مورت خرابی کشور است .

حکایت :

« چون در این سال القأ کردند که از آثار کواکب و قرانات علوی و سفلی دلالت بر اقیاء و اعدام شخصی عظیم القدر از منسوبان آفتاب که سلاطین است میکند و محتمل است که در بلاد ایران باشد و از زایجه طالع همایون استخراج نموده بودند که در تریع نخستین در خانه طالع واقع شده اختر طالع او در حنیض زوال و وبال است . مولانا جلال الدین محمد منجم یزدی که در این فن شریف سرآمد زمان و در استدالات احکام نجومی مقدم اقران است ، آن نحوست را بدین تدبیر دفع نمود که حضرت اعلی در آن سه روز که معظم تأثیر قران و تریع نحسین است خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده شخصی از مجرمان را که قتل بر او واجب شده باشد پادشاهی منسوب سازند و در آن دو سه روز سپاهی و رهبت مطیع فرمان او باشند که تا صدق امر پادشاهی از او بفعال آمده باشد . بعد از سه روز آن مجرم را بشحنه نحس اکبر قران و جلاد حادنه دوران سپارند که بقماش پردازد و همگان این رأی را صائب شمرده ! قرعه اختیار بنام استاد یوسفی ترکشوز افتاد که در شیوه الحداد از رفقا پای بیشترک می‌نهاد . بنابر این از زمره

ملاحظه مذکور استاد یوسفی مزبور را بار دو آوردند . حضرت اعلی خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نمود ! اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرمودند و ناج پادشاهی بر سرش نهادند و اثواب فاخره در او پوشیدند و در روز کوچ بر اسن بر دمی زین و لگام مرصع سوار کرده چتر پادشاهی بر سرش افراختند و جمیع امراء و مقرّبان با قشون و لشکر بآئین مقرّر در ملازمتش کمر بسته بمنزل می‌سازیدند و در دیوانخانه همایون فرود آورده اطعمه و اشره میکشیدند و شب فورچیان عظام و عساکر منصوره بکشیک قیام مینمودند و آن بیچاره عاقبت کار خود را فهمیده آن سه روز را بفرغت گذراید ! و حضرت اعلی در آن سه روز با دوسه هر جلودار و خدمتکار بیکه سوار گردیده اصلاً بتمشیت امور سلطنت نمی برداختند و مولانا یوسفی در سر سواری جناب مولانا جلال الدین محمد منجم را دیده باو گفته بود که ای حضرت ملا چه بخون ما کمر بسته ای . یکی از طرفا با جناب مولانا خوش طبعی نموده بود که یکی از آثار و علامت پادشاهی اجرای حکم است و تا غایت هیچ حکمی از این پادشاه مصنوع صادر نشده چون شمار اساعی میداند شمارا در این دوسه روزه احتیاط تمام لازم است . جناب مولانا را از ساده لوحی اضطراب عظیم دست داده در آن دو سه روز بفرقه خواطر گذرانید و حکیم و کفّاء کاشی قطعه ای در این باب گفته بود مرقوم گشت :

شهانوئی که در اسلام تیغ خون خوارت هر ار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
 فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش دو بیت قطعه مثالی که شرح توان کرد
 چه ایان همه روند پیش او بسجود دهی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد
 نکرد سجده آدم بحکم حق شیطان وای بحکم تو آدم سجود شیطان کرد
 فی الواقع یوسفی سیار شیطان واقع شده ! کلام شیاطین افس بر او صادق
 و از نیافه و ترکیبش شیطنت ظاهر بود . مجملأ بعد از سه روز از لباس مستعار
 عربان گشته از نخت در نخته افاد و بعد از واقعه مذکور حضرت اعلی مجدداً بر
 مسند فرماندهی جلوس فرمودند . (عالم آراء عباسی)

گفتار دومین

خرافات - موهومات

لَا تُحَدِّثُ تَفْسَكَ بِالْأَبْطِيلِ

هرچیزی اساس و موهومی را معمولاً خرافات میگویند و سستی بخرد و ناتوانی عقل آنگاه مدلل میشود که پندارهائیکه پایه آن بر وهم بنیاد گشته است باور کردنی و مورد تصدیق باشد.

صفحة دماغ و لوح ضمیر بشر بایستی نقش بند حقایق و مرکز ادراک تجلیات واقعی بوده و بی آرایش از هرگونه خرافات و توهم باشد:

از عقل سرمکش که مشیرست مؤمن بر وهم دل منه که سفیدست مقتری دماغ خالی از نقش و اندیشه نمی ماند یا بوسیله دانائی و بینائی نقش حقیقت بران مرسم مییابد یا آنکه در پرتو جهل آکنده از خرافات و موهومات میگردد: از کوزه برون همان تراود که در اوست.

در روزگار آن تیره پیشین که بشر هنوز مانند امروزه بی بحقایق اشیاء کونیه و آنچه در دسترس داشت نبرده و پرده با ضخامت قوه و اهمه حائل معرفت میبود ناچار هر مجهول و نامعلومی را بوسیله موهوم دیگری تشریح نموده و به پندار خویش رنگ حقیقتی بآن میبخشود. بدین روسالیان دراز وهم جای گزین حقیقت گردیده و با بسیاری از تیره بختی هادست و گریبان بودند. ولی در این دوره که تاجش معرفت و راه یافتن بحقایق بسی آسان و دشواریها برداشته شده پیروی از موهوم نمودن جز نشانه جهل و مایه بدبختی چیز دیگر نخواهد بود.

افکاریکه پذیرفتن خرافات مانوس هستند و کسانیکه با موهومات سرو

خرافات - موهومات

کار دارند اینان همیشه انکالی بوده و از نیروی خویش بی خبر و نمیتوانند تکیه و اعتماد بخود داشته باشند و همینکه بایش آمد ناگواری رو برو گشتند عوض اینکه سعی و عمل پرداخته و بوسیله قوای درونی خویش برسختی ها چیره آیند ، یکسره زبون و درمانده گشته و نادانی آنها را در دامن موهومات و خرافات افکنده و اماندگی و بیچاره بودن خود را نسبت بچریان چرخ و فلک و ناسازگاری قضا و قدر میدهند :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را	برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال ، چرخ برین را	نشاید نکوهش ز دانش بری را
حو تو خود کنی اختر خویش را بد	مدار از فلک چشم نیک اختری را
اگر تو ز آموختن سر تنای	بجوید سر تو همی سروری را
درخت تو گر بار داش بگیرد	بزیر آوری چرخ نیلوفری را

(ناصر خسرو)

هیچ چیز خطر انگیز و دهشت آورتر از این نیست که چرخ فکری و جریان نیروی دماغی و احساسی یک ملت و قوم از مدار مستقیم حقیقت بینی و نیک بنداری احرف یافته دوچار و گرفتار اوهام و خرافات گردد . در نتیجه همگی حقیقت ها و آنچه برابر با واقع است باز بچه انکاشته علم ، صنعت ، حرفت گرفتار سر پنجه نادانی و همه روزه تیره روزگاری نوینی آغاز میگردد .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً نَوَاسِتَ كِه بَر
هر آنچه در پناه دانا و صحنه وجود عرض هستی مینماید فرمان روائی داشته و در
پناه خرد ر د ش برده و روکش خرافات و موهومات را دریده و در مقابل
پرسش خدا و یک ، بر عر آنچه که بوهم وی عظیم می آید غلبه یافته و مجالی برای
نسبت بقضا و قدر باقی نگذارد در الهیات و فلسفه آن بشری را که اسیر شهوت
و پیرو نفس اماره نباشد بر ملائکه اس بر بری داده اند . پس در پیشگاه تزکیه نفس
قضا و قدر رونقی نداشته و بشر بر هر آنچه هست میتواند حکم فرما شود .

در معتقدات ایرانیان باستانی اعتقاد بخصوصی برای ایمان بقضا و قدر دیده نشده تا اینکه بتوان مسئولیت حیات را متوجه بآن دانست. در کیش حق گرای اسلام هم آمده است:

النَّاسُ مَجْزِيُّونَ بِأَعْمَالِهِمْ إِنَّ خَيْرًا مِّمَّا فَتَنُوا وَإِنَّ شَرًّا مِّمَّا فَتَنُوا .

تحقیقاً مسئولیت حیات ناشی از فعل خود است و روا نباشد که آنرا بقضاء و قدر حوالت نمود. اگر بشر سردر مقابل همگی حادثه ها و تصادفات مسکنه فرود میآورد و همگان از اتفاقات را که رخ میداد مرتبط بقضاء و قدر میانگاشت هیچ زمان در راه ترقی و پیشرفت گامی برداشته و يك نواخت بهمان بربری بودن و در یکجا بسر بردن زیسته و شاید هنوز از مغاک مغاره و از رعد و برق ترسیدن رهائی نداشت، ولی رفته رفته این بد اندیشی را دور افکنده و بصحیقتنا پیوست تا به گاه امروزه رسید:

شادی و غمی که در قضا و قدر است	نیکی و بدی که در بهاد بشر است
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است	با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل

(خیام)

حکایت:

« شنیدم که وقتی خسرو را نشاط شکار برانگیخت بدین اندیشه به صحرا پیوون شد، چشمش بر مردی زشت روی آمد دمامت منظر و لقای منکر او را بفال فرخ نداشت، فرمود تا او را از پیش موکب دور کردند و بگذشت. مرد اگرچه در صورت قبحی داشت بجمال محاسن خصال هرچه آراسته تر بود، نقش از روی کار بازخواند. با خود گفت: خسرو در این بر کار عیب نقاش کرده است و ندانسته که رشته گران فطرت را در کار گاه تکوین بر تلوین يك سر سوزن خطا نباشد. من او را با سر رشته راستی افکنم تا از موضوع این غلط متنبه شود و بداند که قرعه فال بد بنام او گردیده است و حواله آن بمن افتاده. چون خسرو از شکار گاه باز آمد شاهین همت را پرواز داده و طایر و واقع گردون را معلق زنان از اوج محلق خویش در مخلب طلب آورده. کلب اکبر را بقلاده تقلید و جرعه تسخیر بر دب اصغر انداخته. پلنگ دورنگ زمانه را پالهنک قهر کشیده. آهوان

عراقیات - موهومات

شوارد امانی را یوزبند حکم بر نهاده . هر سید امل که فرجه بر فراقه ادراک
آویخته :

داده بقلم قرار دولت تبع آمده یار غار دولت
بگشاده گره زابروی بخت بر بسته همه شکار دولت

اتفاقاً همان جایگاه رسید که آمد در یافته بود . مرد از دور آواز بر آورده
که مرا سوالی است در پرده صبحت ، اگر یکساعت خسرو عنان عزیمت کشیده
دارد و از ذروه کیریانی قدمی فروتر بهد و سمع قبول بدان دهد از فایده خالی
باشد . خسرو عنان اسب باز داشت و گفت : بیا ای شیخ تا حه داری . گفت :
ای ملک امروز تماشای شکار چگونه بود . گفت : هر چه بمراد تر و بیکوتر .
گفت : خزانه و اسباب پادشاهیت بر قرار هست . گفت : بلی . گفت : از هیچ
جانب خیری نا موافق شنیده ای . گفت : نشنیدم . گفت : از این خیل و خدم که
در رکاب تو آمد هیچ يك را از حوادث آسیبی رسیده . گفت : رسیده . گفت :
پس مرا بدان اذلال و اسنیات چرا فرمودی دور کردید . گفت : زیرا که
دیدار انال تو بر مردم شوم گرفتارند . گفت : بدین حساب . ندان خسرو بر من شوم
بوده باشد نه در . از من بر خسرو . خسرو از آنجا که کمال دانش و اصناف او
بود تسلیم گردیده و اندر ها خواست . (مرزا ان)

هر آنچه بر خلاف عقل گفته شود و آنچه را که از بایگناه طبیعت و کجکاوای
بیرون باشد بیا آراوهم و نامعقول دانست و گرویش ناپسندگانه گفته ها یکسره
علامت سستی خرد است . دانائی بغیب و عام باوضاح و حکم گوی آئنده از مختصات
ذات واجب الوجود است لاغیر :

وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ . وَ فِي آيَاتِهِ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ .

(قرآن مجید)

گواه و مرهان این مدعاست .

بازرگانان مکه از پیغمبر اکرم^ص پرسش نمودند که : چون پابنده مرتبه رسالت هستی ما را از سود و زیان بازرگانی آگاهی بخش . در پاسخ این آیت برخوانند :

لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ النَّجِيرِ وَمَا سِئِيَ السُّوءِ .
(قرآن کریم)

و عبدالله منارل فرماید :

- « احکام غیب در دنیا بر کسی ظاهر نگردد ولیکن فضیحت دعوی ظاهر گردد .
(تذکرة الاولیاء)
- « عربی خدمت پیغمبر رسید ، عرض کرد شترم را بانگای تو کل به بیابان رها کردم . حضرت فرمود : بهتر این بود که زانویس را بسته و تو کل میکردی .
(اقتباس از معاطرات الادباء)
- « شعبی شتری را دید که مجروح و ناتوان است . از صاحبش پرسید که « چرا این شتر را بدین حالت گذاشتی . گفت برای سلامتی او دعا گرفته ام . «
« شعبی گفت : خوب بود با دعا قدری قطران علاوه کرده بر بدنش میمالیدی .
(معاطرات الادباء)

بشر بزیب خرد آراسته گردیده تا با این موهبت عظیم خداوندی بر هر مشکلی و دشواری غالب آید . اگر در سختی ها از عقل یاری نخواسته سعد و نحس اختران و طامات بافی شیدان و زرق و شید سالوسان عوام فریب را مداخله در کارهای حیاتی و معاشی خویش دهد از راه راست توحید برکنار مانده و رستگاری خویش را دستخوش ترهات قرار داده است :

دروغ است کاین وهم کوتاه بین فلکرا نهد کار ساز زمین
زمین و فلک چون منش بنده اند بتسلیم و خدمت سر افکنده اند

- « گفته اند : لَا تُصَدِّقَنَّ مِنَ الْأَنْبِیَارِ مَا لَا یَسْتَقِیْمُ فِیهِ الرَّأْیُ . «
« و کتاب همچنان است که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد کند ،
« و شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند فراستانند و بیشتر مردم عامه ،

« آند که باطل ممتنع را دوستر دارند . چون اخبار : دیو ، و پری ، و غول بیابان ،
 « و کوه ، و دریا که احمق هنگامه سازد و گروهی همچو کرد آیند و آن ،
 « کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشانرا از دانایان شمرند سخت ،
 « اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فرستاتند و سخن زشت را پندازند و
 « **ابوالفتح بستنی** سخت نیکو گفته است :

« **إِنَّ الْعُقُورَ لَهَا مَوَازِينَ بِهَا تَلْقَى رَشَادَ الْأَمْرِ وَهِيَ تَجَارِبٌ**
 (تاریخ بیستی)

* * *

« صاحب کامل التواریخ گوید که در حین اشتداد مرض و ائق مادرش ،
 « **قراطیس** بنا بر کمال دل بستگی . تمامی منجمان بتخصیص **حسن بن سهل** ،
 « **بن یحیی** را احضار فرموده زایجه طالع و ائق را بدیشان نمود و از حقیقت حال ،
 « او سؤال فرموده همگی با اتفاق گفتند که بعد از یوم پنجاه سال دیگر زندگانی
 « خواهد کرد . او در همان روز بمرد ، (تاریخ نگارستان)

زبان ستاره شمر چاک باد دهاش پر از خاک و خاشاک باد
 چه داند بجز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

(فردوسی)

يُدِيرُ بِالنَّجُومِ وَ لَيْسَ يَدْرِي وَ رَبُّ النُّجُومِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ

خسران غیب گویان و زبان کف بینان و زحمت مسند نشینان مدعی امور باطنی
 بمالم بشریت زیاد بوده و صفحه های تاریخ پر است از بیچارگیهایی که این سنخ
 از مردم متوجه جامعه ساخته و گرویدگی باینگونه افکار شوم کوچکترین زیانش
 گرشه گیری و رهبانیت و ناپیروی از کوشش و جهد در کار و عادت ورزیدن
 بدفع الوقت ، تبلی ، لا ابالی گری ، و زندگی روزمره است

دیگر از خرافات ساریه **تعطیر** و **تقال** است بدینی را نظیر و خوش بینی
 را قال گویند . ظاهر اینها ارمغانی است که اول از یونان عرب مسافرت کرده
 و سپس بایران جای گزین گشته است . بشر اعجوبه خلقت و توانائی دارد که

اخلاق روحی

بنیروی طبیعت و در پرتو سعی و عمل خویش پرده پندار هر وهم و خرافاتی را از هم دریده و تطییر را همواره تقال سازد .

و نبی اکرم ص فرماید :

« رُفِعَ عَنِّ أُمَّتِي تِسْعَةٌ : وَ مِنْهَا الطَّيْرَةُ » .

دیگر از بر و برکهای موهومات و خرافات : سعد و نحس روزها و ساعتها و باور داشتن نحوست شماره (۱۴) است .

در طبیعت بدی بنفس بدی و اینکه يك چیز بچگونگی خود بد است ، ممتنع آمده :

پس بد مطلق نباشد در جهان بد بنسبت باشد این را هم بدان

در عالم وجود شر موجود نیست و قوه قاهره قدرت در گیتی و کون بد

نیافریده و آنچه هست خیر محض و خوبی صرف است . خوبی و پسندیدهای

عقلی همه خیراند و شر عدم آنها بشمار میآید . چنانچه : جهل عدم علم محسوب

میشود ، گمراهی عدم هدایت ، تاریکی عدم روشنائی و از این قبیل . پس :

جهل ، گمراهی ، تاریکی همه آنها معدومند و وجود خارجی بر آنها مترتب بوده

و بحکم : تُعْرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَصْدَادِهَا بَدَانِهَا يَمِيرُ بِمِثْلِهَا بِحَقِيقَتِهَا بِرَأْسِهَا بِصُورَتِهَا بِذَوِّهَا

نیست .

و اگر بحقیقت های محسوس رو آور شویم بنمائیم عین این موارد را در آن محسوسات

میتوانیم گواہ آریم . چنانچه :

کوری عدم بینائی و کوری عدم شنوائی . بی چیزی عدم تروت و ناخوشی عدم

سلامتی و ناتوانی عدم توانائی است .

بنا بر این آنچه ما اورا امروزه بدمی بداریم ممکن است آینده وی را يك و ستوده

جلوه دهد . اینکه برخی چیزها بنگاه و تشخیص ما بدمی آید بیشتر از نظر عادت

یا روایت است . چنانکه گاهی با آنچه اورا پیشتر بد میدانسته ایم برخورد کرده ایم

و برون از انتظار بهره و نتیجه از آن یافته ایم و اندیشه نکرده ایم که چگونه ممکن

است از بد نتیجه خوب بدست آورد . رویهم رفته تصادف با چیزهاییکه فایده بخش

بوده بنظر خوب جلوه مینمایند . در صورتیکه با همان اشیاء اگر بوضع ناپسندی

روبرو گردیم آنها را بد می‌شماریم :

موهوم اگر فکندی معلوم اگر گرفنی
معلوم چیست چیزی کانرا خرد پذیرد
موهوم چیست چیزی کانرا خرد کندود
اوهام را مگردان بر عقل خوش چیره
عادات وهم انگیز ای عقل دشمن تست
تاهست این خرافات بر عقل حکم فرما
روزها و ساعت ها و همگی وقتها همه مانند یکدیگرند و خوشی و گامیابی
همیشه نیک فرجام است . باید کوشا گشت تا بدی را از خود پیروی عزم و اراده
و دیگر قوه‌های خدا داد بر انداخت و کرد موهومات و خرافات نکشت زیرا که
دماغ را ضعیف و در پایان بیچارگی سود آست .

و بر این قرارند : میمنت و مشمت و شهیق غراب و ناله بوم و شگون و امثال
آن که همه بی تأثیر و ذرّه‌ای در سر نوشت و بدش آمد اثر بخش بوده و نخواهد بود .
بدبختی و خوشبختی نتیجه اعمال اشخاص است . هیچ کس تیره روزگار و
پریشیده کار نمیگردد مگر آنکه بدست خود بدبختی را فراهم کرده باشد :

جهان نه به کس مهردارد نه کین بود مرد داننده بخت آفرین
(فردر انفر)

فلسفه پر پهنای (جبر و تفویض) که کاوش در چگونگی آن بیرون از
نگارش ما است یا چنانکه بزرگان آئین فرموده اند : لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ
أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ است .

یا بگفته خواجه حافظ شیرازی :

جرخ وارون کنم از جز برادم گردد من نه آم که زبوی کشم از چرخ و هلك
یا چنانکه مولانا جلال الدین فرماید :

اخلاق روحی

اختیار از نبودن این شرم چیست این حیا و خجالت و آزر چیست
اینکه گوئی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم
وان پشیمانی که خوردی از بدی ز اختیار خویش گشتی مهندی

تحقیقاً بشر مختار و در پرتو مشعل فروزنده خرد باید بینای کار خویش باشد ،

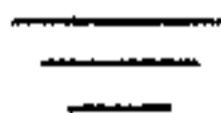
منتهی برخی بواسطه سستی و لاپالی گری از تابش فروزان عقل کاسته و چشم خرد را بوسیله آلودگی بخرافات و موهومات کور کرده و بینائی ندارند و اینکه باید بگردش کون و طبیعت و مدار موهوم جرخ و فلک قویض بود امریست خرافی .
نمدن بی مانند امروزه و این توانائی بی اندازه آدمی بر : سطح زمین و نه دریا و جو هوا و دیگر توانائی هائیکه از خویشتن پدید آورده اختیار بی پایان و کمال قدرت وی را آشکار میدارد .

حکایت :

و از رأی خطای کسری پرویز یکی این بود که او را سرهنگی بود بزرگوار و بطاعت او بود و خدمت او کرد و ازان پدرش نیز کرده بود بسیار سال و مردمان عجم او را بزرگ داشتندی ، هم سپاه و هم رعیت . نام او : **مردانشاه و پرویز** او را امیری بابل داده بود و شهر های عراق و شهرست در آن بیابان نام او بابل .
بیم روز و امیران بابل همه در شهر بیروز نشستندی و این **مردانشاه** آنجا بود .
پرویز باخر عمر دوسال پیش از آن که بمرد منجمان را پرسید که آخر کار من چگونه بود . ایشان گفتند : مرگ تو بر دست مردی بود که از سپاه تو بود و او امیر بابل و بیم روز بود . **پرویز** اندیشید و از **مردانشاه** پرسید که **مردانشاه** مردی مردانه بود و **پرویز** دل بر آن نهاد که **مردانشاه** را بکشد . نامه کرد بدو که سپاه را بگذار و خود با خاصگان بیا تا چیزی که با تو گفتنی است بگویم .
مردانشاه بیامد . **پرویز** بروی او نگریست آن پیری و خدمت ها و نصیحت های وی یاد آورد و نیز گناهی نکرده بود . شرم داشت از وی و از مردمان که او را بکشد . پس ندید کرد که دست راستش ببرد و او را خواسته بسیار دهد و باز

خرافات - موهومات

بجای خویش فرستد تا بی دست همی زید و کسری از او ایمن شود و او بسر ولایت باز شود . پس بفرمود تا دستش ببریدند و بخانه باز فرستاد . **مردانشاه** دست بریده خویش بر کنار نهاد و همی گریست و همی گفت : الهی بفریاد بگناهان رس و میخروشید و سه روز طعام نخورد و بخت کسری کس بخانه او فرستاد و از او عذر خواست و خواسته بسیار داد و گفت : این قضائی بود و برفت و من دانم که ترا هیچ گناهی نبود و بعد از این ترا چندان خواسته دهم که خشنود شوی . **مردانشاه** گفت مرا هیچ خواسته نمی باید . مرا بتو یکی حاجت است ، اگر روا کنی دل من خوش گردد کسری گفت : روا کنم . گفت : مؤبد بزرگ را بخوان و بر خویشتن گواه کن و عهد کن که آن حاجت که بتو است اگر چه گران باشد روا کنی . کسری از شرم آنکه چنان معاملات با وی کرده بود ، مؤبد مؤبدان را بخواست و سوگند خورد و عهد کرد . پس گفت : حاجت خواه که سوگند خورده گفت : حاجت من آنست که مرا بکشی . کسری از بهر آن سوگند چاره ندید بفرمود تا او را کشتند ، (تاریخ طبری راجه بامعی)



گفتار سیمین

عوام فریبی

چو عمر است این ای بت کم شکیب
که پایان بریمش بیکر و فریب
(ادیب پیشاوری)

عوام فریبی خلاف حقیقت گوئی و جلوه بخشودن بظاهر و دورون با برون
برابر نداشتن است . هر کس در هر فن و رشته از کار و صنعت و رای آنچه را
که داراست و پیش از داشته خود وانمود نماید گولزن و فریب کار است . هر
فرد که بیرنگ و شیادی پرداخته و خود را در جامعه و مردمی فریبنده و در واقع
قلب رایج بوده و ساده لوحان را بیرنگ و فسون بکار بندد خیانتی گران و گناهی
بزرگ مرتکب شده است .

صاحب هر صنعت و کار و وانمود کننده هر دانش باید پیر هیزد از اینکه ریاورزی
نموده یا آنکه سوء استفاده از عمل خویش کرده و ناپکارانه گندم نما و جو فروش باشد :

فقهارا غرض از خواندن نقه	حیلۀ بیع ربا و سلم است
علمارا ز بی وعظ و خطاب	جگر از بهر تصبب بدم است
صوفیان را ز بی راندن کام	قل هو الله احد دام دم است
حاجیان را ز گدائی و تقاق	هوس و هوش بطل و علم است
فاضلان را ز بی لاف و فضول	روی در فتح و جر و رفع و ضم است

(سنائی)

آنکس که عقول مستقیم را بسوی خلاف و کجی براند و افکار بی آرایش

عوام فریبی

و ساده را شایبه دار ساخته و اذراء راست انحراف دهد وی فریبنده و ریاکار است و ناروانترین کردار فریب مردمان است و بدین رو شهادت با ذرق و ریا و سالوساینکه ظاهر فریب آمیز دارند همیشه مورد نکوهش و طعنه دانایان حقیقت بین بوده و در پیشگاه دوستی فریب و خدعه بس نابهنجار و عوام فریبان سالوس پیشه در خور ملامت و در پایان آنها را جز رسوائی و سرزنش بهره‌ای نیست.

حکایت:

« خلف ابن احمد دخترزاده یعقوب پش صاحب سفار و بدستگیری سامانیان حکومت سیستان یافت و چون میل داشت کرمان را که در تصرف دیالمه بود از آنها بگیرد و ضمیمه قلمرو خود کند، پسرش را بالشکری بانجا فرستاد. لکن او نتوانست کاری از پیش ببرد و لشکرش شکست خورده و برگشت و بسیاری از مردمش در آن جنگ تلف شد. خلف ابن احمد در این قضیه پسر خود را مقصر دانسته بورود سیستان او را بگشت و بعد پشیمان شد و بخیال انتقام کشیدن از دیالمه افتاد، اما این مرتبه اهالی با او موافقت نکردند. پس قاضی سیستان را برای اصلاح ذات‌الیین بکرمان روانه داشت و کسی را با او همراه کرد که او را آنجا مسموم نمود و آنگاه مدعی شد که دیالمه قاضی را مسموم کرده اند و مردم سیستان را با انتقام قاضی تحریک و تحریص کرد تا لشکری جرّار فراهم شد و بکرمان رفت و برگرفت. لکن پسر دیگرش که از خدعه و فریب پدر متوحش و از قضیه برادر غضبناک بود بر او خروج کرد و خلف این خبر را شنیده لشکر بجانب پسر کشید. لکن امرای سپاه که طبع خادع او را بخوبی شناخته بودند با او همراهی نکرده و با اتباع خود متفرق شدند. خلف چون تنها ماند بقلعه گریخته مشغول دفاع گردید و چون دید نزدیک است آن قلعه بدست پسرش مفتوح شود خود را بناخوشی زد و روز بروز تمارض را قوی‌تر میکرد و بالاخره روزی چنان و انمود که در حال احتضار است و به پسر پیغام داد که من در شرف مردنم و جز تو کسی ندارم و خزائن و دفائن زیاد است که جز تو بکسی نشاید و گفت: این جنگ برای چیست. بشتاب و مرا

اخلاق روحی

وہا ع کن کہ اگر ساعتی دیر برسی مرا نخواهی دید . پسرش فریب خورده و بیادش رفت و چون در بستر مریض نشست یکدفعہ **خلف** از بستر ناتوانی برجستہ باختجری کہ در زیر لحاف پنهان کرده بود تہیگاہ پسر خود بدرید و ہمستقر^۱ حکومت معاودت کرد . اہالی سیستان کہ از خبت باطن او متفر و از زشت کاریہای او منضجر بودند ، اورا جز بلعن و شتم پناہی نکردند و **سلطان محمود** غزنوی را دعوت نمودند وی بسیستان بیامد و آن ملک بگرفت و **خلف** را اہر کرده با خود برد . وی در اسیری بماند تا بمرد و حکومت صفاریان در سیستان در اثر کردار این مرد فریب کار یکسرہ منقرض گشت . (محلہ سیستان)

دانشمند شہیرایرانی **سید جمال الدین** اسدآبادی شیادان عوام فریب را اینگونہ شناساند :

« دزد آنکس نیست کہ در کوی و برزن مال مردمان بر باید . آن یزد دزد نباشد کہ بناموس کسان خیامت ورزد . بلکه دزد آست کہ بخرد سادہ را ستان را بشیادی و مکر و ریا ورزی و فریب دزدیدہ برخلاف حقیقت بران عقول احاطہ و فرمان روائی حاصل نماید . »

اگر خود طالبی مردی طلب کن	بدرد خویش ہمدردی طلب کن
مزن بر دست ویای دزد دین بوس	کہ در بار تو بندد زرق و سالوس
بجو مردی اگر دانائیت هست	مدہ بر دست ہر تر دامنی دست
در این بازار گاہ پُر ز طرار	ہمہ کس دزدان کالا نگہدار
ہمہ گوئی شریکان خدایند	و گر یرسی بداند از کجایند

(ناصر خسرو)

سخاق یکسرہ نہال خدائی و ودیہہ یزداید عقول راستین و س سلامت رو آن را نشاید از راه راست انحراف دادہ فریب و نیرنگ آلودہ ساخت . چہ کہ فریب دادن مخلوق است کہ قرآن کریم در بارہ آن میفرماید : **يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ .** والا ذات آفریدگار یکتایی

نیاز از فریب خوری و ساحت کردگارش خالی از هرگونه چون و چراست :
 آن شنیدم که رادمرد بزرگ پایهٔ مردمی چنین بنهاد
 که به از کس فریب باید خورد نه کسی را فریب باید داد
 (افسر)

و چنین فرموده‌اند : مَنْ خَادَعَ الْخَلْقَ خُدِعَ . اغراء بجهل نمودن و
 گول زدن و فریب دادن چه از راه دام‌های معنوی و چه از وجه مادی همهٔ آن
 ناپسند و برون از شہامت و رادمردیست . آن پزشک که از بهبود داشتن دردی
 بر نیاید و باز بمداوا پردازد . یا آن کس که کاری را پذیرفته و از انجامش
 زبون باشد فریبنده بشمر آمده و این رفتار در کردار جوانمردی و حقیقت‌پیشه‌گی
 روا نبوده و بیرون از فرخوی اخلاق است .
 و معروف کرخی راست :

« هر کس عاشق فریب و ریاست هرگز فلاح یابد » . (تذکره الاولیاء)
 گر بر مت صدق دل‌عرضه کنی بیازرا به که بزرق در حرم جلوه دهی نمازرا
 حمله کاران و فریب روسان طبعاً از دست دادهٔ سرمایه علمی و اخلاقی اند
 و همواره در ناچار آشفته نادانی فروشندهٔ کالای مرن از سقیقت خویشند و
 اینگونه پست‌مندان را نیروی اندیشه و بلندی طبع بوده از این رو مردمانی چندرا
 فرفته و از سادگی و یانادایی آنها سوءاستفاده نموده بارخویش را بدوش زبون‌تر
 از خودی می‌بند و اخلاقیون بنگاه کوچکی و سفلیگی بدانها نگریسته و رفتار
 و کردارشانرا باطل و بی‌مغز برخوردار مینمایند . وَلَا يُحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ
 إِلَّا بِأَهْلِهِ نیز از آیه‌های قرآن مجید است .

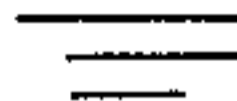
توان شناخت بیک روز در شمایل مرد که تا کجاش رسید است پایگاه علوم
 ولی زیابطش ایمن مبانی و غرهٔ مشو که خبت نفس نگردد بسالها معلوم
 فریب نشانهٔ نقص و علامت کجی و کاستی است ، بدان رو اگر کمالی در
 هر کار پدید آید دیگر احتیاجی بشبید و مکر نباشد . هر صنعت و حرفت و هر

اخلاق روحی

پیشه وری و کار هر گاه برابر با حقیقت نگردد و خدعه بدان رخنه یابد نتیجه آن رفته رفته رسوائی و بی اعتباریست .

« در زمان انوشیروان شکال بزمین عجم اندر پیدا شد و هرگز آن نبوده بود و بزمین ترکستان بودی و بانگ ایشان با هول بود و بهر دیهی بانگ کردند و بروز پیدا نمودندی . مردمان از آن ترسیدند و ندانستند که آن چیست . خبر به انوشیروان بردند و او آن بانگ بشنید . فرمود که طلب کنید و بر اثر بروید . هر چند جستند نیافتند . انوشیروان مؤبد مؤبدان را بخواند و گفت : این چه شاید بودن . گفت : من اندر کتاب ایدون خواندم که چون ملک بیداد و ستم کند از آسمان بانگ آید چنانکه خلق بشوند و نیستند و من هیچ چیز شناسم بروی زمین بمیان رعیت که تو آنرا نکرده ای از داد و عدل و بدانم که این بانگ چرا همی آید و چنان دایم که این کارداران خراج بر رعیت ستم همی کنند و چیزی بیشتر همی ستانند از آنچه ملک فرموده است . انوشیروان گفت : چه باید کردن . گفت : بهر شهری که مؤبد است دست آن کاردار بر از جریده نگار باید داشت که چیزی افزون نستانند . انوشیروان همچنان کرد . پس مردمان حیلت کردند بشب و روز دامی فرو کردند تا شکال بگیرفتند و پیش انوشیروان بردند . انوشیروان گفت : خلقی بدین ضعیفی با بانگ و سهم این عجیب است از آن پس مردمان دیگر از بانگ شکال ترسیدند و انوشیروان با داد ایمن نشست »

(تاریخ طبری ترجمه بلعمی)



راستی

النَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ

سرآمد همه اخلاق، و پسندیده ترین منش و فیکترین خوی راستگوئی و کناره گیری از کجی و دروغگوئی است. زیرا که انسان بفطرت مستقیم و راستان آفریده شده و دروغ و کج رفتاری در نهاد و طبع سلامت و بشریت نبوده و دروغگوئی و کج روی را بی دانشی و فرومایگی بدو آموخته و از این روست که باید راست بود تا جاویدانه رستگار ماند :

إِيَّاكَ أَنْ تَكُونَ لِلْكَذِبِ رَاوِيًا أَوْ وَاغِيًا .

نمده راستی کن که از راستی	نیاید بکار اندرون کاستی
چو ناراستی باشی و مردعی	نبینی جز از خوبی و خرمی
رخ مرد را نیره دارد دروغ	بلندیش هرگز نگردد فروغ
	(فردوسی)

بیاکان ما که روشنی بخش تاریخ جهانند در پرتو راست گفتاری و راست کرداری جانگاہ و آوازه بافر و زیبی در کیتی از خویشتن یادگار و پایدار داشته و نام باند پایه آنان در بکو کاری و راستگوئی استوار مانده و خواهد ماند و این است آنچه را که تاریخ نویسان یگانه سبت بایرانیان باستانی نگاشته اند .

پدوتارك مينويسد :

« جوانان ایران بواسطه راستی که در نتیجه تعالیم عالی ایشان با آنها رسیده است غالباً از هر گونه نواقص اخلاقی بری هستند »

و نیز هرودوت مینگارد :

اخلاق روحی

« پادشاهان ایران با تمام قوا علیه دروغگویان بودند و برای این گناه مجازات سخت تعیین کرده بودند چنانچه حکایت (کمبوجیا) و مجازات دروغگو مشهور است . »

از کزی اقی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی
گل ز کزی خار در آغوش یافت نی شکر از راستی آن نوش یافت
(نظامی)

« دارپوش کبیر در کتبه خود يك وصیت جاودانی برای جمیع ملل و همه »
« سلاطین بعد از خود باقی گذاشته و بآنان دستور میدهد : - »

« هر کس میخواهد بنای استقلال مملکت و سعادت ملتش را بر اساس یکی »
« قائم سازد باید دروغ را از آن مرز و بوم رانده و راستی را در آن سر زمین »
« استوار نماید . »

« هیچ يك از ملل قدیمه عالم در تاریخ سندی باین اعتبار و يك نامی با اینهمه »
« افتخار ندارند . » (يك مزدیستان)

و سراسر نوشته و کتاب های آئینی باستان اباشته از پندهائیت که همگان آنها
براست گفتاری و راست پنداری رهنمائی نموده و دروغگوئی و کج کرداری را
نکوئیده تر از آنچه هست جلوه گر میسازد .
و آنها بدین قراراند :

« دروغ باید نابود شود . دروغ باید کاسته گردد . یکسره باید نابود شود .
تو باید که در شمال کم شوی تو باید که جهان ماد می راستی را نابود سازی . »
(ارنی بهشت یشت)

*
*
*

« در صاحب راستی در رفاقت با راستی هر يك از موجودات در دو جهان
از بهترین بخشایش برخوردار تواند شد . » (هفت تن یشت بزرگ)

*
*
*

« در میان دروغگویان آنکه دروغگوینده تر است خواهند بر انداخت . در

راستی

حیان دروغگویان با آنکه دروغگوینده تر است ستیزه خواهند نمود .
(اردی بهشت یشت)

*
*

« وشت زرتشت در نخستین قطعه یسنای پنجاه و یک آورده است :

« بهترین چیزی که باید درخواست نمود : فرمانروائی راستی است . زیرا که »
« با عشق و حکمت و دانش کار کرده . سعادت و خوشی فراهم میسازد و »
« کشور آسمانی را در این عالم برای جهانیان تأسیس مینماید . بنا بر این از برای »
« بدست آوردن و رسیدن باین بخشش یزدانی همیشه میکوشیم و کار میکنیم . »

راستی بهترین فضیلت عالم انسانی و برترین پیشرو سپاه اخلاق است و نیز
زردشت راستگوئی را والاترین صفت خدائی دانسته و فرماید :

« اولین صفات اهورا مزدا صفت راستی و درستی است . » (یسنا)

آری اگر این گزیده ترین منش یزدانی را پیشوا و راهبر خود ساختیم و
خویشان را از وی جدا نمودیم ، بزودی در خویش چندان نیرو و توان حس
کنیم که مارا توانائی آن دهد که در خدمتگذاری بنوع گاهی پس ارزنده بدست
آوریم و بکلید سعادت همیشگی رسیده و آن زمان است که عالم بشری در فردوس
خالی از رنج و آسیب جاودانه زبست خواهد نمود :

اگر پیشه دارد دلت راستی یقین دان که گیتی تو آراستی

زرگ آنکسی کو بگفتار راست زبان را بیاراست کژی نخواست

حکایت :

« مأمون را خادمی بود ریحان نام و او مردی بود سخت پارسا و نیکو اعتقاد .
روزی مأمون با عبد الله بن سهل هاشمی در خلوت شطرنج میبخت و فرموده
بود که کسی را بدرون نگذارند و فضل بن سهل وزیر را از این مقدمه خبر
نکنند و اگر کسی بگوید او را سیاست کنم . پس فضل بن سهل بر در سرای
آمد . ریحان خادم را دید . پرسید که خلیفه چه میکند . گفت : شطرنج میبازد .
پس فضل بن سهل در آمد و گفت : ای خلیفه وقت شطرنج بازی هست . وقت

نماز است و این پسندیده نباشد که من با مردم بگویم که خلیفه در نماز است و او را میخواند و تو در شطرنج باشی . **مامون** گفت : روا نداری که لحظه ای خرم باشم . گفت : روا دارم که همه عمر خلیفه خرم باشد ، اما این کار که در پیش گرفته ایم مهمل میباشد . **مامون** او را ثنا گفت و گفت : زهی وزیر دانا و زهی کاردان مرد آگه توئی . روز دیگر **مامون** خدایم را جمع کرده در مقام تفتحص شد که دیروز **فضل** را از لبیما که خبر کرد . **ریحان** آنجا حاضر بود . **مامون** از او نیز پرسید . گفت : من گفتم . گفت : چرا گفی . گفت : او از من پرسید و من هرگز دروغ نگفته ام . آنچه راست بود لاجرم گفتم . **مامون** گفت : بیکو کردی که صلاح دولت مادر آن بود و **ریحان** را صد هزار دینار بدهد» (عریه)

و چنانچه گفته آمد همگی کتابهای کبشی و آئینی و نمایی پدهای بزرگان و حکماء پُر است از سر زش و دروغ و نکوهش ناراستی و اندرزهای پیشینیان ما و رفتار گذشتگان از مردمی این مرز و بوم بما مآهوزد که : سعادت در راست کرداری و رستگاری در راست گفاریست .

* * *

«استقامت راستی و بدوستی راستی هر کس میتواند در دوجهان رستگار گردد» (یسنا)

* * *

«راه در جهان یکی است و آن راه راستی است . پس نوه واره در راه»
«راستی باش و هرگز از این شاهراه منحرف مشو خواه در هنگام سحی . خواه»
«در هنگام راحت» . (اردای و راه)

* * *

«ما خواستاریم از زمره کسانی باشیم که بشر را بشاهراه راستی رهنمائی کنند» (یسنا)

راستی

« راستی آورندهٔ حکمت است » . (بسنا)

*

* *

« هرگز بسختان دروغگویان گوش فرامده و در حضور هیچکس سخن »

« ناراست بر زبان مران » . (پندنامهٔ آدرآباد)

*

* *

« راستی دروغ و دروغگو را نباه میسازد » . (اردی بهشت شت)

*

* *

« برای فرستادن پیغام مرد راستگوی برگزین . هنگامیکه دراجمن می نشینی »

« نزدیک مرد دروغگو جای مگیر » . (پندنامهٔ آدرآباد)

*

* *

« کسانی که بیرو راستی و درستی هستند از باداش نیک بهره مند گردند و بزرگانگی »

« جاودانی برسند و در این عالم بخوشی و شادمانی زیسته و در جهان دیگر از »

« رحمت خداوند برخوردار گردند » . (آفرین هفت امشاسندان)

و در این جمله که میآید کيفر دروغگورا مرگ قرارداده :

« هیچ يك از شما نباید بسختان و حکم دروغ پرست گوش بدهید زیرا که »

« او خان و مان و شهر و ده را دوچار احتیاج و فساد سازد . پس با سلاح او را »

از خودتان برابید » . (بسنا)

اینک بیاوریم آنچه را که در کیش حق گرای اسلام و بزرگان آئین در این

مورد فرموده اند . در قرآن مجید وارد است :

« وَيَلِّ لِلْمُكَذِّبِينَ » .

*

* *

« إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ » (قرآن مجید)

« وَيَلِّ لِكُلِّ آفَاكٍ أَيْمِيْمٌ - قُتِلَ النَّحْرَاصُوتُ » .

(قرآن کریم)

و پیغمبر اسلام ﷺ فرماید :

« لَا يَجُوْزُ الْكِذْبُ فِيْ جِدِّ وَلَا هَزْلٍ » . (حدیث نبوی)

و علی م فرماید :

« تَحْرِيُّ الصِّدْقِ وَتَجَنُّبُ الْكِذْبِ أَجْمَلُ شِبَعِيَّةٍ وَ أَفْضَلُ أَدَبٍ » .
(نهج البلاغه)

زبانی که باشد بریده ز جای از آن به که باشد دروغ آزمای

(اسدی)

« یکی از حضرت رسول ﷺ پرسید که مؤمن زنا میکند ؟ گفت : باشد که بکند . »

« گفت : شراب میخورد ؟ فرمود : که باشد بخورد . گفت : دزدی میکند ؟ »

« گفت : باشد که بکند . گفت : دروغ گوید ؟ گفت : نه و این آیت بر خواهد : »

« إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكٰذِبِ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ » . (کبیای سعادت)

به از راستی در جهان پشه نیست ز کژئی بتر هیچ اندیشه نیست

(فردوسی)

« یکی از افتخار ایرانی این است که بتصدیق جمیع تواریخ عالم در دوره »

« هخامنشی ایرانیان در راستی و درستی مشهور آفاق و ضرب المثل عالمیان »

« بودند ، حتی مورخین مشهور مانند هرودوت یونانی با اینکه از دشمنان ما محسوب »

« میشدند و در کتب تواریخ خود از بد گوئی نسبت با ایرانیان مضایقه نکردند ، »

« ولی توانستند از تحسین و توصیف راستی و درستی ایرانیان خودداری نمایند »

« و اغلب ایرانیان را در کتب خود بر راستی و درستکاری معرفی نموده و آنان را برای »

« این صفت پسندیده میستایند ، حتی می نویسند : ایرانیان از خرید و فروش و معاملات »

راستی

« بازاری متفر بوده اند ، زیرا که مجبور بقریقتن همدیگر و دروغ گفتن میشدند »
 « و نیز مایل بقرض گرفتن و قرض دادن نبودند برای اینکه شاید در موعد »
 « از عهده تأدیة طلبکار بر نیامده و دروغی از ایشان سرزند . يك شاهد بزرگ ،
 « تاریخی نیز در این باب موجود و در تاریخ دوره هخامنشی ضبط است که چون »
 « کوروش به لیدیا تسلط یافت یونانیان باو پیغام فرستادند که از برای تسخیر »
 « یونان اقدامی ننماید والا آنان برای دفاع از مملکت خود جنگ خواهند »
 « نمود . کوروش جواب داد : اگر وقتی عازم تسخیر یونان شوم هر گز از ملتی »
 « که هر روز در بازار مرتکب هزاران دروغ میکردند بیم وهراسی نخواهم داشت . »

(بيك مزدبستان)

راستی کن همه که در دو جهان

يك رو بدمرو كه بك و بداست

بجز از راستیت نرساند

كه ز ما یادگار می ماند

(مسعود سعد سلمان)

در پیشگاه توانایان شهامت و درستی هیچگاه دروغ و کج روی راه نداشته و
 بدین روست که اینگونه راد مردان در زندگی همواره قوی اراده و طبعاً توانگر
 و محشم میزیسته اند :

راستی کن که راستان رساند

قول و فعل تو تا نگر در راست

تا تو باشی ز راستی مکندر

راستی ورز و رستگاری بین

در جهان راستان قوی دستند

هر چه خواهی نمود جمله هب است

مکش از خط رستگاری سر

یار شو خلق را و یاری بین

(اوحدی)

« قَالَ بُودَرْجِهْرُ : الْكَادِبُ وَالْمَيْتُ سَوَاءٌ لِأَنَّ قَصِيْلَةَ النُّطْقِ »

« الصِّدْقِ فَإِذَا لَمْ يُوثَّقْ بِكَلَامِهِ بَطَلَتْ حَيَاتُهُ . » (نپاهه الارب)

لَا يَكْذِبُ الْمَرْءُ إِلَّا مِنْ مُهَانَتِهِ أَوْ عَادَةِ السُّوْءِ أَوْ مِنْ قِلَّةِ الْوَرَعِ

راستی باعث سروری و مایة نيك نامی است . هر کس در هر واقعه هراسناك

اخلاق روحی

و کارزار دهشت آور اگر برآستی کام نهد بی آسیب و شادمان از آن وادی پای
بیرون میگنارد و کسی تا کنون از راستی زیان ندیده است :

زبانی که با راستی یار بیست بگیتی کس او را خریدار بیست
زبان را مگردان بگرد دروغ چو خواهی که بحت از تو گیرد فروغ
« حضرت رسول ص » را پرسیدند که کمال در چیست . گفت : کردار بهدق ،
« و گفتار بحق و معنی صدق و راستی درشش چیز بود هر که در همه بکمال بود ،
دوی صدیق است صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در چیزی که دهد ،
« بکسی و نه از حال خویش در گذشته و نه در وعده ای که دهد در مستقبل ،
« زیرا که دل از زبان صفت گیرد و از سخن کج گفتن کج گردد و از راست گفتن ،
« راست گردد » . (کیبای سعادت)

و دانشمندی گوید :

الصِّدْقُ مُنْجِيكَ وَإِنْ خِفْتَهُ . وَالْكَذِبُ مُرْدِيكَ وَإِنْ أَمَنْتَهُ .

(نهایة الارب)

زبان دروغ بجامعه و مردمان از هر آنچه بگمان آید بیش است و هر گویه
خسرانی را میتوان جبران نمود مگر زبان دروغ را . بچه ساهستی ها که يك
دروغ بیست و نابود گشته و چه کسان که از بد سکالی يك دروغرن بدیار هلاکت
رهسپار گردیده اند . بنابر این بایستی همیشه از دروغرن و دروغگو بر کنار
ماند چنانکه علی ص فرماید :

« اجْتَنِبْ مُصَاحِبَةَ الْكَذَّابِ فَإِنْ اضْطَرَّرْتَ إِلَيْهِ فَلَا تُصَدِّقْهُ وَلَا
تُعَلِّمَهُ أَنْكَ تُكْذِبُهُ فَإِنَّهُ يَنْقِلُ عَنْ وِدِّكَ وَلَا يَنْقِلُ عَنْ طَبِيعِهِ » .

(بهج اللاغه)

و ناصر خسرو گوید :

« چون دونن يك چیز را بدو صفت متضاد بگویند ما چار یکی از ایشان دروغرن
باشد و حد راست گفتن است که هر چیز را صفت او گوئی و حد دروغ گفتن

راستی

بر عکس آست چنانکه هر چیز را بصف او نگوئی و حق اعتقاد است که چون مر او را بقول بگذاری آقول راست باشد و باطل بر عکس آست و آن اعتقادی باشد که چون مر او را بقول بگذاری آن قول دروغ باشد و خلق بجملگی ابدی قول و اعتقاد بمیان راست و حق دروغ و باطل بدو فرقت شده اند و راستگویان و محققان را نام مؤمنان است و دروغزنان و مبطلان را نام کافران چنانکه خدای تعالی میگوید: **ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَمَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الْبَاطِلُ** ، .
دلت را راست کن از راست کاری که هست از راست کاری رستگاری
(ناصر خسرو)

هر آنگاه که بشر بر دروغ فائق آید توانائی یافته است که دنیا را شایسته و اصلاح نماید . آرمغان که کج روی و پندار ناشایست و کردار نابایست و ناسزائی ها و ناروا کفتن هائیکه از خلاف راستی پدید میآید از جهان برافند عالم بشریت بکمال حقیقی و بهشت واقعی خویش کامیاب گشته است :

مرد باید که راستگو باشد گر بیارد بلا بر او چو تگرگ
سحن راست گو مترس که راست برود روزی و بیارد مرگ
(جمال الدین عبدالرزاق)

حکایت :

دکوبند سلطان حسین میرزای بایقرا پادشاه خراسان و زابلستان **امیر حسین** ایوردی را که مرد دانشمندی بود بسفارت بنزد سلطان **یعقوب** میرزای پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد تا از کتابخانه خاصه کتب نفیسه چندش سپارد که بجهت سلطان **یعقوب** ارمنان برود . از آن جمله امر کرد کلیات **جامی** را که در آن زمان نازکی داشت و محبوب قلوب و مطلوب خاطرها بود و در انظار تحفه ای مرغوب مینمود باور دهند درحینی که **ملاعبدالکریم** کتابدار مجلدات کتاب را تسلیم به **امیر حسین** میکرد ، سهواً فتوحات **هکی** را که در حجم و لون جلد بکتاب مربوط مشابیهت داشت در شماره آن کتب گذاشت و **امیر حسین** احتیاط ناکرده آن کتاب را با

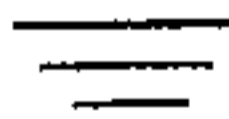
اخلاق روحی

مجلدات دیگر مضبوط نموده روانه مقصد گردید . چون به تبریز رسید و بحضور سلطان رفت ، سلطان تفقدات بسیار و تملقات بی نهایت بدو فرمود و از صعوبت راه و رنج سفر از او سؤال نمود که : البته در این مسافرت بیده ملالتی و زحمتی کشیده اید . امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده و میل او را بیش از همه چیز بآن کتاب راغب میدانست ، جواب داد که : بنده را در این سفر مصاحبی همراه بود که در هر منزل با او مشغول بودم و بدینواسطه ملالت پیرامون خاطر نمیگذشت . سلطان پرسید که آن مصاحب کیست . امیر حسین جواب داد : کلیات جامی است که حضرت سلطان جهت این اعلیحضرت هدیه فرستاده . هر گاه در عرض راه اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن کتاب اشتغال داشتم و از رهگذار جمیع مکروهات فارغ البال بودم . پادشاه از وفور اشتیاق فرمود بروند و آن کلیات را بیاورند . امیر حسین کس فرستاد و آن کتاب را آوردند . چون بگشودند معلوم شد که کتاب فتوحات مکی است به کلیات جامی و در عرض راه برای سفیر با تدبیر مطلقاً مطالعه کلیات اتفاق نیفتاده . بدین سبب امیر حسین منفعل و شرمسار و سافط از درجه اعتبار گردید :

ای برادر گرت خطائی رفت متمسک مشو بعدد دروغ

کان دروغت بود خطای دگر که برد بار دیگر از تو فروغ

(جرامر الاخلاق)



گفتار نخستین

زاده های دروغ

تهمت - بهتان

وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ
بِرِيئًا فَقَدْ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا
(قرآن شریف)

دروغ را زادگان چندیست که این شاخه ها از آن اصل کج پدیدار و بارور گردیده و نمره های تلخ آن زیان آور بمردمان است . یکی از زاده های اهریمن دروغ که همه گناه با فرشته راستی در نبرد است : **بهتان و تهمت** است .

مگو بهتان بترس از روز محشر	که فردا باز پرسند از تو یکسر
مکن باور سخن های شنیده	شنیده کی بود هرگز چو دیده
اگر بادیده ای نادیده مشنو	تو برهان خواه بر تقلید مگرو

(ناصر خسرو)

تهمت نیست مگر گفتار ناحق و ناروا و چگونه شایسته است عملی را بدیگری نسبت داد که از آن کردار پاک و پیراسته است . هر گاه توانائی و نیروی بهفته در خود را بدست آوریم در پیرامون قوای ذاتی و معنوی ما بحکم یکی طینت ، تهمت و افتراء باداشته و انگوئیم و پوئیم جز راستی و همه هستی و موجودیت نوع را از هر گونه پیرایش و آلابش نگهبانی خواهیم نمود تا آنچه رسد به بهتان و تهمت .

و این مقطع فرماید : **تهمت بستن از هر گناه بزرگتر است .**

اخلاق روحی

تهمت و بهتان را بکسان رو آور نمیسازد ، مگر سفله ای و اثرگون بخت
تیره روزی که هیچگاه گفتارش با کردار برابر نیست :

« گفتار با کردار برابر دار و روی حال خویش بوصمت خلاف و سمت »
« دروغ سیاه مگردان و بدان دروغ مظنه کفر است و ضمیمه ضلال و حقیقت بدان »
« عیب که از يك دروغ گفتن بنشیند بهزار راست بر نخیزد و آنکه بدروغ گوئی »
« منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند : مَنْ عُرِفَ بِالْكَذِبِ لَمْ
يُجَزَّ صِدْقُهُ » . (مرزبان نامه)

تهمت حربه مردمان عاجز و بهتان و افترا سلاح پست فطرتان و بدسکالان
است و رادمردان و فرزانتگان را پایه و مایه بر راستی و درستی است و یکی از
حکماء گوید :

« اِنَّ رَةَ سَمْعَكَ عَنْ سِمَاعِ الْكِذْبِ كَمَا تُنْزِرُهُ لِسَانُكَ عَنِ التَّقْوَةِ بِهِ »
کسیکه بر تو مزور کند حدیث کسان دهان آنکس پر خاکی باد و خاکستر
(عنصری)

در پیشگاه دارندگان مروّت و اخلاق تهمت راه نیافته زیرا که زبون و
ناجوانمرد بار نیامده اند و این ناچرخی خوی حیوان منشانی چند است که خود
از حیثیت و مردمی برون هستند :

« از کثر مزاج هرگز راستی نیاید و بدسیرت مذموم طریقت را بتکلف و تکلف »
« بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت » (کلیله و دمنه)
و فردوسی راست :

زبان چرب و گویا و دل پردروغ بر مرد دانا نگیرد فروغ
دانائی گوید : « از اینکه دیگران از ما عیب جوئی نمایند هیچگاه نباید بد
دل و یزمان گردیم و هیچگونه تهمتی نبایستی موجب پریشانی و افسردگی ما شود .
بلکه صواب آنست که از گفته آنها بخود آمده و از بد اندیشان خویش ممنون
گردیم . چرا که آئینه صفت کم و کاست اخلاق و نقطه های باریک ناپسندیدگیهای

زاد معای دروغ

مارا منعکس میسازند تا برفع آن بکوشیم . اگر عیبی نداشته‌ایم و مورد تهمت واقع گشته‌ایم که گفتار نهدی از حقیقت را سزاوار نباشد که اهمیت داده و بار خاطر خویشتن ساخته و خشمگین گردیم ،

هر گفته ای آنکاه مقرون بواقع است که گوینده طرف اعتقاد بوده و به چشم خود آنچه دیده است بازگو نماید والا هر شنیده ای در خور یقین نبوده و پندار حقیقت بدان نمیتوان بخشود و علی ، فرق میان گفتار حق و باطل را اینگونه فرماید :

« أَلَا إِنَّ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ أَرْبَعَ آنَامِلَ . الْحَقُّ أَنْ تَقُولَ رَأَيْتُ ،
وَالْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ » . (بهج البلاغه)

باید با این خوی نابهنجار که بهوا و هوس ، یا بغرض ورزی و عمد تهمت و بهتان مینهند همواره ستیزه و برد نمود و این ناپسند خصلت دور از جوانمردی را از جامعه و مردمی بر انداخت .

حکایت :

«خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ، اندساب او با امام الحرمین عبدالمک
جوینی می‌رسد . اباعن جدّ متصدی مراتب ارجمند بوده و جد او خواجه شمس الدین
محمد مستوفی دیوان سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جلال الدین بوده و پدرش
خواجه بهاء الدین محمد بیز مستوفی الممالک بوده و برادر کلاترش عظامک
جوینی بقایت فاضل بوده . چنانکه تاریخ جهانگشای جوینی از مصنفات اوست و
فضل و بلاغت او از آن سخه ظاهر است . القعه خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان هلاکو خان بود و از آسجه او را پس از آن صاحب دیوان نامیدند
و بعد آن وزارت ابقا خان ابن هلاکو یافت و در کار ملک مساعی جمیله مبذول
فرمود و بحسن تدبیر اسباب و املاک بسیار جمع نمود ، چنانکه حاصل املاکش
هر روز يك تومان مغولی بود و در عهد ابقا خان ، مجدالمک یزدی را بر وی
مشرف گردانیدند . او کار بر هر دو برادر بتک آورد اوعی که امر داد

اخلاق روحی

عظاملك را پاره پاره کرده هر پاره را بر دروازه‌ای آویختند . چون دوران **ابقاخان** درگذشت و پادشاهی به **احمدخان** پسر **هلاکو خان** رسید ، وزارت را بدستور سابق **خواجه شمس‌الدین داد** **خواجه قصد مجد الملک** در خاطر داشت به‌حرای نوشهر فرمود او را بقتل رسانیدند . چون بوقت جهادداری به **ارغون خان** ابن **ابقاخان** رسید ، **خواجه شمس‌الدین محمد** را که مدت بیست سال خدمت جد و عمش کرده بود به‌تیمت اینکه **ابقاخان** را تو زهر داده‌ای امر بکشتن فرمود و **خواجه** در اثر این نهمت در چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائده در صحرای نوشهر شهادت یافت و **خواجه شمس‌الدین محمد** مدت ده سال وزیر **ممالک هلاکو خان** و هفده سال وزیر **ابقاخان** و دو سال وزیر **احمدخان** . **جمهور** مردم و سپاه و رعیت از او شاکر و راضی بودند ، . (نجیره)

گفتار دومین

دروغ مصلحت آمیز

گر راست سخن گوئی و در بند بهمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهائی
(سعدی)

دروغ چه بمصلحت و چه خلاف آن . بی فروغ و زبان انگیز بجامه و خرابی
آور و رسوا کننده است . چنانکه گفته اند :

« الْكِذْبُ عَارٌ لِّأَزْمٍ وَ ذُلٌّ دَائِمٌ » .

هیچ قسم مصلحت و هیچگونه سود دروغگوئی را الزام نموده و صلاح و
دستکاری عالم بشریت و جامعه انسانی در راستکاری و راست گفتاریست چنانکه
فرموده اند :

« عَلامَةُ الْإِيمَانِ أَنْ تُؤَيَّرَ الصِّدْقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ عَلَيَّ الْكِذْبُ »

حَيْثُ يَنْفَعُكَ . (علی - مع اللغه)

دست آور مدروغ اگر مصلحتی را موقتاً احجام نماید ، آغاز بیچارگی در
آخرین مرحله احجام آن پیدایش نموده . در نتیجه سیه کاری و بدهرجامی از آن
دروغ بمصلحت بار آمده دروغگورا بی مقدار و برون از هر گونه اعتبار جلوه بخش
خواهد ساخت :

الله الله مگرڈ مگرڈ دروغ
 صبح کاذب اگرچه هر روز
 گرچه بر گردن تو بوغ بود
 مدنی ، اندکش فروغ بود
 (جمال الدین عبدالرزاق)

و دیگری گوید :

بصدق کوش که خورشید زاید از نضت که از دروغ سیه روی گشت صبح نضت
 بسا کسان که بمصلحت آنی دروغ گفتند و بپایان بمرارت و تلخ کامی افتاده
 چگونگی خویش را بکسره بر باد داده و داغ تنگین دروغگوئی را تا پایان عمر
 بر پیشانی خود پایدار داشتند :

لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَالْكَذِبُ آفَةُ النُّطْقِ .

دروغ خواه از آنکه صلاح یا فساد گفته شود ، میوه آن تباهی آور و فساد
 خیز است و مصلحت را جز با راستی نمیتوان یافت . دروغ همگی اخلاق را تباه
 ساخته و اگر يك خصلت ستوده هم در کسی یافت گردد ، دروغ آن خوی پسندیده را
 نابود نموده و دروغگو را بمنزله خواری و دشواری رهسپار میسازد :

راستی جوی در همه احوال هم بافعال خویش و هم اقوال
 بشر در هر تهلکه و مهلکه ای باید راستگو باشد ، تا آن راستی وی را از آن
 هلاکت برهاند کسیکه يك نوبت دروغ گوید ولو بمصلحت ، دیگر بگفتار و کردار
 او اعتماد نشاید :

همیشه راست بگو از دروغ کن برهیز
 گرفتم از سحنی راست فتنه ای بر خاست
 دروغ زشت بود گرچه مصلحت آمیز
 مکن برای دروغش همیشه دست آویز
 خرد بهیچ شمارد زبان نیم بشیز
 چو بود سود هزاران هزار بدو زر
 (افسر)

ابوذر غفاری از یاران پیغمبر ، و راستگوئی عادت داشت ، بدانگونه
 که نگاشته اند . موقعی پیغمبر را در عائی پیچیده و آنحضرت را از مخالفین که در
 صدد کشتن او بودند فرار میداد . در آن هنگام مخالفین فرا رسیده و پرسیدند یا
 اباذر بدوش تو چیست .

با کمال راستی در پاسخ گفت : محمد است . چون باورند داشتند که راستگوئی

دروغ مصلحت آمیز

تا این اندازه حتی در گایه هلاکت نیز جلی اباذر باشد ، بدین رو گفتارش را باور نکردند و در پیرامون این راستگویی پیغمبر - از هلاکت رسته و نجات یافت . اگر اباذر بدروغ مصلحت آمیز متوسل گشته بود ، این پیروزمندی بهره‌جوی نگشته و برای همیشه در آثار راستگو خوانده نمیشد .

باید بر آن شد که دروغ ولو بهر مصلحت فتنه انگیز است و راستی در هر گونه خطر مصلحت آمیز ، چنانکه این داستان یابداری این مدعا را گواه است .

حکایت :

« شاه یحیی بن شاه مظفر برادر زاده شاه شجاع همواره مکر و خداع را شیوه خود ساخته ، عم ابوت منزلت را بحرکات ناهنجار آزدی . وی نیز بنا بر دفع سایل بگوشمال او مایل و هر سال لشکر بدریزد بردی ، تا اینکه شاه یحیی یک بار شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاده آن جاسوس با شخصی دیگر معامله داشت . اوّل بدر دکان وی رفته وجه خود را طلب فرمود و مبادا ایشان بنزاع رسد . شیرازی بدو گفت : تو از روی سالوسی طلب را بهانه ساخته بجاسوسی آمده‌ای ، الحال صورت احوال ترا بدیوان آنها خواهم کرد . جاسوس چون از استحلاص وجه مایوس شد ، به‌الزامت شاه شتافته بطریق دادخواهان زانو زده ، حضرت شاه از کیفیت حال سؤال کرد . گفت : که مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما بسعادت و اقبال در این زمستان بر سر او میروید یا نه . چون بر قول دیگران اعتمادی بیست خواستم که این را از لفظ کهربار در تار شهر بار بشنوم . شاه درخنده شد . فرمود که : الحق در این سال داعیه داشتم اما از برای خاطر تو وا گذاشتم . جاسوس بار دیگر زانو زده گفت : طلبی نزد شخصی دارم در دادن نهاون مینماید . القصه تحصیلدار جهة طلبش حاصل نمود ، چون از مجلس چند قدمی بیرون نهاد فی الفور برگشته گفت : ای پادشاه مبادا مدار بر اقرار خود نهاده مرا نزد شاهزاده برد شرمسار سازی . شاه و مقربان بار گاه تمامی بیخنده افتاده وی را بنواختند و مصلحت دل پذیرش سر بلند ساختند . »

(تاریخ نگارستان)

گفتار سیمین

غیبت

وَلَا يَغْتَابَ بَعْضُكُم بَعْضًا

(قرآن کریم)

آنچه در حضور کسان گفته نشود آرا غیبت نامیده‌اند. شرافت شعاران غیبت از مردمان نکنند و دهان و زبان خویش را بدین نکوهیده عیب بیالایند و علامه محمدغزالی غیبت را اینگونه وصف دهد:

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کنی در غیبت کسی چنانکه اگر شنود وی را کراهیت آید. اگرچه راست گفته باشی این غیبت بود و اگر دروغگوئی آنرا زور و بهتان گویند و هرچه بنقصان کسی گوئی غیبت است اگر همه سب و سوز و سرای وی بود و کردار وی و همچنین در جامه اما آنچه در تن وی گوئی که دراز است و سیاه است و زرد است و لاغر است و یا جسم است و گر به چشم است یا احوال است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و صحاب بچه و حوالاه بچه است و در خلق گوئی متکبر و بدخوی و زبان دراز و بد دل و عاجز و امثال این و اگر در فعل گوئی ، دزد و خائن و هی الجملة حضرت رسول ص گفت. هرچه گوئی که کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست بوده (کنیای سعادت)

غمازی و غیبت عادت ناهنجاران و بد کردارانست و اگر سعادت را خواستاریم، باید این خوی زشت آدمی آزار را بچود راه نداده و از کسایکه غیبت مردمان مینمایند دوری جوئیم ، چه که این گروه خون زبان‌شان عادت بد گوئی و سرزنش

غیبت

نموده ، بد ما را نیز در پشت سر خواهند گفت و دتر از همه ممکن است این عادت نکوهیده در اثر نشست و برخاست با این سفله مردم بما سرایت بخشد .

زبان آمد از بهر شکر و سپاس بغیبت نگرداندش حق شناس
 « نقل است که : روزی جوانی در پای **عبداللہ مبارک** افتاد و زار بگریست »
 « و گفت : گناهی کرده و از شرم نمیتوانم گفت . **عبداللہ** فرمود بگویی نا چه »
 « کردی . گفت : زنا کرده ام . پاسخ داد ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی » .
 (تذکرۃ الاولیاء)

آن خداو بدان که ره طی کرده اند غیبت مخلوق را کی کرده اند
 کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان غیبت و بی شرمی است
 اگر بر آید که در همه جا و هر مقام محترم و با جاه باشید و اگر میخواهید
 در درازی زیدگایی و سپس آن نیک نام و خوش فرجام بمانید ، از لغیبت کسان
 خودداری و احراز کنید زیرا که فرموده اند :

« **الْغَيْبَةُ لَوْمٌ وَالْإِفْتِرَاءُ مَذْمُومٌ** »

و نیز گفته اند : « **الْغَيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ** » .

غمز و غیبت زنا کسی و خسی است افترا و دروغ بد فسی است
 « شیخ شبلی را یکی غیبت کرد . برای وی طبقی رطب فرستاد و گفت :
 « شنیدم که نوعبادت خود را بهدیہ نزد ما فرستادی من نیز خواستم که مکافاتنی کنم » .
 (کلبای سعادت)

غیبت را قرآن شریف بمنزلۀ خوردن مردار برادران دانسته و آیا گناه و
 شرمساری و ناجوا مردی از این بدتر یافت میشود که کسی از گوشت مردار برادر
 نوعی و ملی خویش تغذیه نماید . چنانچه فرماید :

« **أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مِمَّا فَرَغْتُمُوهُ** . »

هست غیبت اکل لحم مردمان میخوری و سیربت باید ازان
 گوشت های بندگان حق خوری غیبت ایشان کسی کی فر بری
 (مشوی)

اخلاق روحی

« بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن »
« اینهمه حرام بود و همچنین چشم احوال کردن تا حال کسی معلوم شود غیبت »
« باشد و گناه باشد که خویشتر را مذمت کنند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید »
« این هم غیبت بود و از جهل خود پندارد که غیبت نکرده است و باشد که اگر »
« کسی را غیبت کنند وی گوید غیبت مکنید و بدل آنرا کاره نباشد ، هم منافق »
« باشد و هم غیبت کرده باشد که شنونده غیبت در غیبت شریک باشد » .
(کیبای سعادت)

و ابن عباس فرماید :

« أَذْكَرُ أَخَاكَ إِذَا غَابَ عَنْكَ بِمَا تُحِبُّ أَنْ يَذْكَرَكَ بِهِ ، وَدَعَّ مِنْهُ »
« مَا تُحِبُّ أَنْ يَدَّعَ مِنْكَ » . (بهایة الارب)
و احمد حریب گوید :

« کاشکی میدانستم که مرا غیبت میکند و که مرا دشمن میدارد و که بد
میگوید ، تا او را سیم و زر فرستادمی که چون کار من میکند از مال من نیز خرج کند » .
(تذکرة الاولیاء)

لَا تَهْتِكُنْ مَسَاوِي النَّاسِ مَا سَتَرُوا فَيَهْتِكُ اللَّهُ سَتْرًا مِنْ مَسَاوِيكَ
وَ أَذْكَرُ مَحَاسِنَ مَا فِيهِمْ إِذَا ذَكَّرُوا وَلَا تَغِيبْ أَحَدًا مِنْهُمْ بِمَا فِيكَ
حکایت :

« بتاریخ سنه انبی و سبعین و اربعمائه . صاحب غرضی به سلطان ابراهیم
غزنوی نوشت که پسر تو سیف الدوله ، امیر محمود سر آن دارد که بجای عراق
رود بخدمت ملکشاه سلجوقی . پس او را از این سخن غیرت افزود . پسر را
بگرفت و بحصار فرستاد . همان شخص باز غیبت ندمای امیر محمود بود که
ایشان شاهزاده را باین امور ترغیب مینمودند . پس سلطان بگرفتن ندمای مجلس
او نیز اشاره فرمود . مسعود سعد سلمان را از آجمله بقعاه و جیرستان فرستاد
که الحال قلعه نای مینامندش چون چند گاه از این نگذشت مسعود این دو بیت
را بخدمت سلطان فرستاد :

غیبت

دوربند تو خود ملک شهی میباشد تا بند تو پای تاجداری ساید
آنکس که زیشت سهد سلمان آید گر مار شود ملک تو را نگزاید

این دو بیت را **علی خواص** نزد سلطان برده بر او بخواستند . هیچ اثر نکرد و ازاو فراموش کرد . ارباب یخرد و اهل انصاف داند که منشآت مسعود در علم بچه درجه است و فصاحت و بلاغت او درجه پایه و این پادشاه در اثر غیبت بدخواهی او را بیست سال در حبس داشت و بدنامی اینکه چنین شاعر و عالمی را حبس افکنده در خاندان خویش باقی گذاشت و بالاخره **ملک طاهر علی** او را از قید بر آورد . (بجزیره)

گفتار چهارمین

سخن چینی

هَمَّا زِ مَشَاءِ بِنَمِيمٍ
(قرآن کریم)

سخن چینی از شاخه های نامبارک غیبت است و این داب نه آن اندازه زشت و نباهی آوراست که دیده و سنجیده گردیده که سخن چین و تمام پابان زندگانی آسایش و سعادت نداشته و فرجام این دَیدَن تیره روزگاریست و قرآن مجید این کسان را بنکوهیده ترین منس یاد فرموده :

« هَمَّا زِ مَشَاءِ بِنَمِيمٍ مَنَّا جِ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ آئِيمٍ . عَتَلِي بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ » .

و نیز فرماید : « وَيَلِ لِكُلِّ هَمَزَةٍ لُّمَزَةٌ » . (قرآن کریم)

سخن چین و تمام در یک نفس خلاف افکند در میان دو کس
ندیدم ز تمام سر گشته تر مگون طالع و بخت برگشته تر

« یکی غلامی بفروخت و گفت : در وی هیچ عیب نیست بجز نامی . مشتری

« گفت : باکی نباشد . روزی غلام با زن خواجه گفت که : خواجه ترا دوست

« بمیدارد و کنیز کی دیده است او را خواهد خرید . اکنون چون بخسبداستر ای»

« بر گیر و از زیر حلق وی موئی چند بر کن تا من بدان جادوئی کنم که عاشق

« تو شود و بخواجه گفت : که این زن بر کسی عاشق است ترا خواهد کشت .

« تو خود را بخواب انداز تا بینی . مرد خود را بخواب انداخت . زن آمد »

سخن چینی

« و استر در دست . دست فرا کرد و محاسن وی از جای بر گرفت مرد هیچ »
« شك نکرد که او را خواهد کشت . برجست و زن را بکشت . خویشان زن »
« آمدند و مرد را بکشتند و خویشان مرد نیز پیامدند و جنگ کردند و بسیار خون »
« در میانه ریخته شد » . (کیمیای سعادت)

سعایت و نامی بر انگیزه از پلیدی و حماقت است و بدین نکوهش گشته
خوی عادت نوزند مگر حسودان و بخیلان که پست طبعی و بی مقداری
زیسته اند :

« وَ كَانِ يَعْنِي بِنِ قُضَلِ الْبِرْمَكِيِّ يَكْرَهُ السُّعَاتِ . فَإِذَا آتَاهُ سَاعٌ ،
« قَالَ لَهُ : إِنْ صَدَقْتَنَا أَبْغَضْنَاكَ . وَإِنْ أَسْتَقَلْنَا أَقْلْنَاكَ » .

(نهاية الارب)

سخن چین بی دانش یاوه گر نباید که یابد به پشت گذر
بخود راه تمام بدگو به بند و گرنه رساند بجات گزند

سخن چینی فتنه انگیز و سعایت مفسده خیز است و بدان راه نیابند مگر رذالت
منشان درنده خوی که رفته رفته بواسطه عادت ورزی باین خصلت شرمگین بجا سوسی
و خبر کشی رسند ، که این کردار یگانه سرمایه نابکاران بی کشور و ملت است .

« یکی بسوی حکیمی رفت و گفت : فلانکس در حق تو چیزی گفته است . »
« گفت : از این گفتن سه خیانت کردی . برادری را در دل من ناخوش کردی »
« و دل فارغ مرا مشغول نمودی و خود را نزد من فاسق و متهم گردانیدی » .
(کیمیای سعادت)

و فردوسی فرماید :

دگر آن سخن چین دور و به دیو بریده دل از مهر کیهان خدبو
میان دو تن جنگ و کین افکند بکوشد که پیوستگی بشکند
و از فرموده های علی ؑ است :

« أَلْسَاعِي ظَالِمٌ لِمَنْ سَعَى بِهِ . نَحَائِنٌ لِمَنْ سَعَى إِلَيْهِ » .

(نهج البلاغه)

اخلاق روحی

رادمرد و بزرگوار آنست که زبان نکشاید مگر بخوبی مردمان و گام نرانند
الا بنیکی و بران باشید که سخن چینان را عاقبتی ادبار آور و زیان خیز در
پیش است .

بگردان ز نام و بدگوی روی بدیشان سخن تا توانی مگوی
بران از دو، این هر سه بد نام را سخن چین و غماز و نام را

و غزالی فرماید :

« بدانکه نامی نه همه آنست که سخن کسی را باد دیگری بگوید بلکه هر کسی
که کاری را آشکار کند ، یا اشارت کند ، خواه بنویسد . بلکه پرده از
کاری برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید .
و در نهایت الارب نگاشته شده :

« وَ قَالَ بَعْضُ مُلُوكِ الْفُرْسِ لِوَلَدِهِ وَ هُوَ وَلِيٌّ عَهْدِهِ : يَا بُنَيَّ لِيَكُنْ
أَبْعَضُ رَعِيَّتِكَ إِلَيْكَ أَشَدُّهُمْ كَشْفًا لِمَعَايِبِ النَّاسِ عِنْدَكَ . فَإِنَّ فِي النَّاسِ
مَعَايِبٌ وَ أَنْتَ أَحَقُّ بِسِتْرِهَا . وَ إِنَّمَا تَعْلَمُ فِيهَا ظَهْرَ لَكَ . وَ اللَّهُ يَحْكُمُ
فِي مَا غَابَ عَنْكَ . وَ أَكْرَهُ لِلنَّاسِ مَا تَكْرَهُهُ لِنَفْسِكَ . وَ اسْتُرِ الْمَوْرَةَ يَسْتُرُ اللَّهُ
عَلَيْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ . وَ لَا تَعْجَلْ إِلَى تَصْدِيقِ سَائِحٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ فَإِنَّ
قَالَ قَوْلَ نُصَيْجٍ » .

راستگویان همیشه سربلند و رادمردان همواره از سخن چینی و دورویه گری
دور بوده و از فاتحه تا خانمه زندگانی بیرو یک نفسی و یک رنگی میبوده و همواره
رستگار و با نام میزند :

سخن چین دو روی پیکار مرد دل هوشیاران کند پر ز درد
(فردوسی)

حکایت :

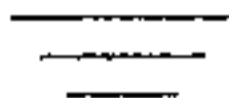
« گویند سلطان عبدالرشید که نواده محمود غزنویست ، چون بر سریر

سلطنت متکی گردید ، غلامی داشت موسوم به **تومان** ، او را تربیت مینمود و روز بروز برفت و درجات او میافزود . تا زمام جمیع مهام در قبضه اقتدار او نهاده و **تومان** غلامی بود دون همت و پست فطرت که در استیصال اکابر و مردمان کامل میکوشید و اراذل و سفالگان شریر را بمناصب عالی برمیکشید . از آنجمله **ابوسهل** ذوزنی را معاذت و معاونت نموده با **خواجه عبدالرزاق حسن** میبندی که وزیری بود نیکونهاد و در نزد سلطان آنقدر زبان بغیبت خواجه گشود و تمامی او را نمود که **عبدالرشید** نامجرب ساده لوح خواجه را معزول ساخته و مصادره فرمود و هم چنین **خواجه ابوطاهر** که از مردمان کار دیده و از جمله اعیان غزنویه بود ، سلطان فرمان کرد که روانه مملکت هندوستان شود و خراج آن ولایت را جمع آوری کرده پایه سر بر سلطنت برساند . چون **خواجه ابوطاهر** بمملکت هند رسید در هر شهر و قصبه گماشته ای از جانب **تومان** دید که دست تعدی بر آورده و در تخریب ولایت میکوشد . **خواجه** صورت حالات را در قلم آورده برای **دیر سائل ابوالفضل بیهقی** فرستاد و او بعرض **عبدالرشید** رسانید . سلطان **تومان** را بطلیید و معاتب و مخاطب ساخت و **تومان** کینه **ابوالفضل بیهقی** را در دل گرفته و پیوسته غیبت کوئی و بدی او را نزد سلطان مینمود تا مزاج سلطان را بر او متغیر کرده باخذ و قید **ابوالفضل** فرمان داد و **تومان** بعد از دفع **ابوالفضل** تسلط و استیلای تمامی بهم رسانیده بخطیب لوط که مردی بدسرشت و سخن چین و ظالم پیشه بود منصب صاحب عملی (لکناهور) داده و او در آن ولایت رفته رایت ظلم بر افراخت و خلائق را بتعب و زحمت زیاد انداخت . چون **خواجه ابوطاهر** بآن شهر رسید مردم از جور خطیب شکایت کردند . **خواجه** او را طلبید و بازبان موعظه و نصیحت ازان کردارش منع فرمود . خطیب جوابهای درشت و کلمات زشت گفته ، **خواجه ابوطاهر** جهت حفظ مراتب خود گفت : خطیب را از مجلس کشیده بیرون بردند و حبس نمودند . کسان خطیب عرضه داشتی به **تومان** نوشته ، **تومان** آنمکتوب را بنظر سلطان رسانید و گفت : چون **خواجه ابوطاهر** میدانست که

اخلاق روحی

خطیب میداند که او چه مبلغ از رعایا اموال بی وجه گرفته او را محبوس ساخته .
عبدالرشید بمجرد شنیدن سخنان **تومان** و بدون آنکه تحقیقی کند فرمان داد
تومان رفته خواجه **ابوطاهر** را گرفته مقید ساخته با خطیب بغزنین آورد . **تومان**
با سیصد سوار بولایت لکناهور رفته خواجه را گرفته زنجیر کرده و خطیب را از
حبس بیرون آورده . چون چند منزل بطرف غزنین آمدند خبر کشته شدن سلطان
بدست **طغرل** که یکی از چاکران **عبدالرشید** بود شنیدند . سوارانیکه همراه
تومان بودند بنزد خواجه آمده زبان بمعذرت گشودند و گفتند امروز بهره فرما
کنی چنان کنیم . خواجه **طاهر** گفت : بند پای مرا برداشته بگردن **تومان** نهید
و خطیب و متعلقاش را بزنجیر کشید . چنان کردند تا بغزنین رسیدند . **تومان**
را سیاست کرده بجزای مقاسد سخن چینی و نعامیش رسانیدند .

(حواهر الاخلاق)



گفتار پنجمین

تملق

کاسه لیس از برای دیگ لیس
قبله گاهها و خداوندا نویس
(مولوی)

دیگر از بر و برگ های ناستوده دروغگوئی تملق است . درون و معنای
تملق ردای سیاه آکنده بچرکینی و تقلبی است که روکش آن انباشته از زرق و
برق مجازیست که حجاب و پرده پیکر طلعت نمای حقیقت گردیده و بوالهوسان
بی مغز را فریب میدهد و بدین روست که فرموده اند :
دشمن که کلمه‌ای حق باز نگیرد به از دوستی که مدافعه کند .
و معروف کرخی راست :

زبان از مدح نگاهدارید چنانکه از ذم نگاهدارید .
تملق نوعی از مکر و شید است و نیست جز عشوہ ای که دروغگویان جهت
بر آورد و جلب سود شخصی بکار می‌برند . باید صاحب‌دل و بیرو حقیقت بود تا بدام
مجاز پرستی نیفتاده و از رهگذر تملق گویان بر کنار ماند . آنزمان رو آور
بملکات فاضله اخلاقی شده‌ایم که گول تملق گویان را نخورده و سرشار از خود
خواهی نگردیم و بدان گرونده شویم که دأب بتملق در ردیف پست ترین عاداتهای
بشری است .
و گفته اند :

« إِحْدَرُ مِمَّنْ يُطْرِبُكَ بِمَا لَيْسَ فِيكَ فَهُوَ يَتَّهِمُكَ بِمَا لَيْسَ فِيكَ » .

ستاینده ای گو ز بهر هوا ستابد کسی را همی ناسزا
 شکست تو جوید همی زان سخن همان تا به پیش تو کرده کهن
 اگر بر فرازی اگر در نشیب نباید نهادن دل اندر فریب
 (فردوسی)

کمترا کسی یافت میشود که عشقاً بشهرت و نام را باندیشه راه ندهد. این غریزه شهرت طلبی را راز نهفته بلند پروازی و پایه پیشرفت و ترقی اجتماعی شناخته اند. آنکسان که از دست داده این غریزه اند همان کسانی هستند که در زندگی: پیعلاقه، تنبل، بیکاره و در نتیجه بی مصرف و فایده بخش بجامعه نخواهند بود. همانگونه که دیدگان از منظره های شادی آور نشاط میبخشند و کالبد و جسم نیازمند بخوراک و آشامیدنی است و گوش خواستار شنیدن نغمه های طرب افزاست، بهمان پایه بزرگ فریفته احترام و ادب است و هر کس در هر پیشه و فن: عالم، فیلسوف، شاعر، نویسنده، صنعتگر، نقاش، تاجر، کاسب و دیگر از مردمان باندازه خویش سرمست از شهرت طلبی و خواهنده احترام اند، ولی رعایت احترام و نگاهداری ادب نسبت به گاه و موقع هر کس و رای مبالغه نمودن و زبان بتملق گشودن است. آنکس که فرق میانه احترام و تملق ننهد و بهر گونه که بسنایندش خوشوقت گردد باید ابلهش شمرد، زیرا که بخردان هر چه را که جز آن باشند و بآنها نسبت دهند چون خود شناس و آگاه بر درون خویشند نن بفریب خوری در نداده و حماقت پیشه نمیگردند:

حرف خوش آمد مشو کان خطاست مضحکه خلق مشو کان بلاست
 گر کست از راه خوش آمد ستود آنچه نباشی تو نباید شنود
 آنکه ستابد بحوش آمد ترا از تو نکوتر نشناسد ترا

(وحشی)

هر آنگاه که بگوشه های تاریخ و نگاشته های پیشین برگشت دهیم، باین راستی بر میخوریم که بسی خاندانهای ریشه دار و دودمانها در اثر رفتار ناستوده تملق گویان و مزاج گوئی مداهنه کاران رفته رفته از پای در آمده، نوانائی و نیروی

تملق

آنان را تملق گویند مداهنه کارواژ کون ساخته و به تیره روزگاریشان افکنده اند
و در حدیث آمده :

« أَحْشُوا الثَّرَابَ فِي وُجُوهِ الْمَدَاحِينَ » . (حدیث نبوی)

*
* *

« آورده اند که مغولان در القاب اطناب را خوش ندارند و هر کس از ایشان
در مسند جهانبانی نشیند يك لقب چون (قآن) بوی پیش ندهند . گویند «
« روزی چنگیز منشی خود را فرمود تا نامه یکی از ملوک روی زمین نویسد .
« کاتب بر القاب آن ملک بیفزود . چون بر شهریار مغول بخواند فرمود : تا کاتب
« را سیاستی بسزا دهند و گفت : اینگونه القاب دروغ مردم را طاغی کند و هوس
« خام در دماغ آنان یزد تا بر دیگران جور و اعتساف روا دارند » .

(روضة الصفا)

نا توانان فرومایه که با اعتماد نفس و عزت ذاتی دست نیافته اند اغلب بسلاح
حقیقت پوش تملق مسلح میشوند و نسبت بهر زورمند و بانان که مصدر کارند نزدیک
شده و با پرروئی تملق را آغاز و بدینوسیله سودمند میگردند . این زمان است
که شنونده بالفور باید مراتبی را که تملق گو باو نسبت میدهد بملکات ضعیفی و
کردار خود برگشت داده ، اگر گفته ها را فزون و ناموزون یافت بدرنگ
برخوردار گردد که فریب تملق را خواهد خورد . جز این باشد چرب زبانان
چاپلوس طوری بر او اشتباه کاری بینمایند که باد نخوت بدماغ افکنده ، سرمست
خود پرستی و غرور گردیده و زین سپس وی بر هر گونه پیشرفت چیره
نخواهد بود :

الانا نشوی مدح سخن گوی که اندک مایه قعی از تو دارد
وگر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان ز عیبت بر شمارد
و سهل پسر عبدالله شوشتری گوید :

« از مداهنه گوی بوی راستی نمی آید » .

اخلاق روحی

چنانچه گفته شد تملق فریبنده است و کمتر کسی است که از تملق بخشنود نگردد و تملق گویان ناتوانان از مردم اند ، که واماندگی و عجز آنها را بدین خوی رهنمون ساخته است و نیز آنکسان که از تملق باد در آستین انداخته و بر خویشان بالیده و نخوت گیرند ، آنها نیز از خویش بی خبر و ضعیف النفس اند والا آن صاحب دلان که نیروی اراده دارند و مالك بر نفس و چگونگی خویشند تن به شوق تملق گویندگان در نداده و متملقین را در پیشگاه آنها راه نیست :

همه درست بود نادرست نیز بود تو نادرست ندانی سخن مکن باور



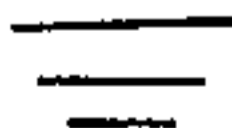
آنموقع که بر استی ورزیده گردیم و دروغ را بدترین خو و کردار بشری شماریم یکسره از : نهمت ، غیبت ، سخن چینی ، سرزنش ، فریب ، تملق و دیگر زاده و شاخه های دروغ و ناراستی پاك و بی آلاش خواهیم ماند . بدین روست كه بزرگان فرموده اند :

راستی را با اولاد خود بیاموزید ، او سایر کردهای نیکر اباها خواهد آموخت
حکایت :

چنین خواندم که : **کریمخان** شهریار زندر اعدت بر آن بود که هر صبحگاهان تا چاشت بمظالم نشستی و بداد خواهی ستم دیدگان پرداختی . در یکی از روزها شیادی نزدش بدآوری آمده ، همینکه با وی رو بروی گشت ، سیل اشک از دیدگان فروریخت . آنقدر میگریست که مجال گفتن نمی یافت . **کریم خان** بروی رحمت آورده و فرمان داد که او را باسایش گاهی برده سرشک از رخسارش بزداهند و آرامش سازند و آنگاه نزدش آورند . ساعتی زفته بود که دادخواه آرام گشته و به پیشگاهش آوردند . پیش از آنکه بدادش رسد بوازشش نموده و بدلجویی کرد ملال از چهره اشك آلودش بزود و سپس از حالش جو یا گشت . شاید بدینگونه سخن راند که . مرا مادر کور بزاد و از بینائی جهان جز نام و نشان نشیده بودم . تا چندی پیش کور کورانه ، افتان و خیزان ، عصا زان

(بعیناق ابوالوکیل) شناختم و بگوریدرت چسبیدم و مراد طلبیدم و از آن گور معجز نما
 دو چشم پنا خواستم و بدانگونه حضور قلب و زاری پدید آوردم که بی خود از
 خویشتن شدم. خوابم فرا گرفت. شخص نورانی بخوابم آمد. گفت: پدر
 و کیلم و دست بچشمانم کشیده و فرمود: برخیز. از این فرمان ملکوتی نشان، از
 خواب بر جستم. دیدگانم در حدقه بگردش افتاده همچون چراغ درخشیدن
 گرفتند و بینای جهان بین شدم و اینک برای سپاسداری که پسر چنان پدر هستی
 بدرگاهت آمده‌ام و گریستم از سپاسداری و شکر گزار هست. بدت احتیاج مرا
 از همه کیتی برانداخت و از هر آنچه که هست بی نیازم فرمود. ایدون آمده‌ام
 تا زنده‌ام جان قربانت سازم

شهر یازدهم بی درنگ امر با حضار درخیم داد. حاضر گشت. فرمود: دو چشم
 او را از کاسه پنائی بیرون آر. حاضرین بارگاهش بشفاعت پای میان نهاده و از
 معدلت وی خواستار بخشایش گشتند. که: شهاد است و باین مکر و شیدیهوای
 کرم کریم آمده و استدعا را نکرار دادند تا از کوریش منصرف گردیده و فرمود
 بچوبش بستند. هنگامیکه فرایشان چوب پایش میساختند بوی میفرمود که: پدرم
 تا زنده بود در گردنه بندسرخ بخرزدی مشغول بود. همینکه متملقین جهت خوش
 آمدن من بارگاہ بر قبرش افراشتند و نام (عیناق ابوالوکیل) بروی بستند کرامت
 خدائی از وی ظاهر میگردد. ایکاش چشمت را در آورده بودم، تا باز میرفتی
 و پدرم حشمت میداد. تملق در سده شهرباری من راه ندارد و اگر فریخته تملق
 میگشتم بدین موقع نمیرسیدم.



سعی و عمل

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
(قرآن مجید)

پیدایش تمدن بی مانند امروزه و پدید آوری این همه صنعت‌های حیرت آور، همه آنها برپا گشته و برانگیخته شده از سعی و عمل است :

چو کوشش نباشد تن زورمند بنارد سر از آرزوها بلند
که اندر جهان سود بی رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست
(فردوسی)

سعی و عمل دو بخشش پروردگاری و دو نیروی زورمند هستند که در يك آن حکایت از روان و کالبد مینمایند. در همه کارها سعی نماینده روح است و عمل مظهر جسم و جان. بهمانگونه که روح و جسم مدار زندگانی آدمی اند، سعی و عمل نیز بهمان وثیره موجب رستگاری اجتماعی و سعادت جاودایی اند :

چو مرد باشد در کار و بخت باشد یار ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار
فلک بچشم بزرگی کند نگاه درانک بهانه هیچ یارد ز بهر خردی کار
(ابوحنیفه اسکانی)

« حکیمان گفته اند : کوشا باشید تا آبادان باشید و خرسند باشید تا توانگر »
« باشید و فروتن باشید تا بسیار دوست باشید پس گنج از رنج فراز آید و از کاهلی »
« از دست برود » . (قابوسنامه)

میشرفت اعم از فردی و اجتماعی وابسته با اندازه بکار بستن سعی و عمل است. آقای و بزرگواری و نیرومندی کسی را بدست آید که آنی از کوشش در کار

سعی و عمل

یاز تشبند ، زیرا بگواهی حس و عیان آنکس پیروزند میشود که وی را با کوشش در کار انباز نیست . آسایش سرمدی را بوسیله کار میتوان بدست آورد . اسم اعظم عبارت از این سه حرف است : **ك** ، **ا** ، **ر** .

کار را میتوان آقا و روزی بخش واقعی بشر دانست . زیرا که کار آدمی را از جرگه حیوانی بیرون نموده و بگناه انسانیتش رسانید . اگر مردان کارگشته و آزموده که دلاوران میدان دانش پژوهی و داناتیند باسوده زیستن و باسایش غنودن گذران مینمودند ، جهان بماتد روز گاران بادیه نشینی و صحرا گردی بسر برده و این تمدن رخشان کنونی بهره آدمیان نیکشت :

کار کن کار بگذار از گفتار	کاندرین راه کار باید کار
گفت کم کن که من چو خواهم کرد	گوی کردم مگو که خواهم کرد
جهد بر تست بر خدا توفیق	زانکه توفیق و جهد هست رفیق

(سنائی)

« چون مرد توانا و دانا باشد مباشرت کار بزرگ و حمل بار گران او را رنجور »
« نگرداند و صاحب همت روشن رأی را کسب معالی کم باید » . (کلبه و دمنه)
بپچارگی و تیره روزگاری را بوسیله سعی و عمل از دامان زندگانی دور سازید ، از فلك کج مدار شکایت رواندارید و خود و مردمان را افسرده نسازید و بر آن باشید که هر مشکلی را سعی و عمل آسان میسازد :

و ما ابرؤ قسی و ما از کبها که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است
(سعدی)

* * *

« یکی پیش بزرگی از درویشی و فقر شکایت کرد . گفت : خواهی که چشم »
« نداشته باشی و ده هزار درم داشته باشی . گفت : نه . گفت : در عقل چه »
« میکوئی . گفت : نه . گفت : در گوش چه میکوئی . گفت : نه . گفت : در »
« دست و پا . گفت : نه . پس گفت : وی را که نزد تو پنجاه هزار درم کالا ،
« هست چرا گله میکنی و اگر این همه باز ستاند چه میکنی » . (کبیای سعادت)

اخلاق روحی

هیولای ترسناکِ تنگدستی هیچگاه با مردان خود کار و زحمت کش رو برو نگشته و بی نیازان واقعی آن کسانیست که همه گاه آرزوهای خویشان را بوسیلهٔ کوشش در کار برآورده ساخته و در قبال هر گونه سختی توان بخرج داده و سر تسلیم در مقابل احتیاج فرود نیاورده اند :

تا چند شنیدن صفت نیکو را جهدی که مگر اهل شوی این خورا

هر کس بهوا مرغ تواند دیدن گو آنکه نهد دام و بگیرد او را

(سحابی)

آدمیزاده تا در دایرهٔ زندگانی دور میزند ، باید کوشنده زیسته و برای رسیدن باوج ترقی دمی از سعی و عمل برکنار نماند و همینکه بجایگاه ارجمند و پایگاه بلند رسید ، خود را بدان خشنود نداشته و باز از کوشش در کار فرو نشیند و بلند پروازیهای بیشتری را خواهان شود و وقوف و ایستادگی حاصل نکند ، چرا که وقوف و باز ماندن مرگ همیشه است و کوشش در کار زندگی سرمدی . بدین رو باید تا پایان زندگانی کوشنده و پوینده گشت و رستگاری بر رستگاری افزوده نمود :

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ بَدَأَ نَقْصُهُ تَوَقَّعْ زُوَالًا إِذَا قِيلَ تَمَّ

و این همین گوید :

هر که چون سابه گشت خانه نشین نباش ماه و خور کجا یابد

وانکه بهلو نهی کند از کار صرّهٔ سیم و زر کجا یابد

گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد

باز کز آشیان خود نبرد بر شکارش ظفر کجا یابد

* * *

« گویند در ایامی که **ملك محمد** پادشاه کرمان بود ، پاسبان خزانهٔ وی بنزد ،

« وی رفت و گفت : دوش برای پادشاه خوابی شکفت دیده ام ، آنگاه آغاز سخن ،

« کرده و قصه طولانی بگفت . **ملك محمد** بختدید و فرمود : این مرد را از پاسبانی ،

« خزانه معزول کنید . حاضرین گفتند : گناهش چیست ؟ گفت : کسی که آقدر ،

« بخوابد که خوابی بدین درازی بند پاسبانی خزانه را نشاید . »

(عبره)

لَعَمْرُكَ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا ابْنُ سَعْيِهِ فَمَنْ كَانَ أَسْعَىٰ كَانَ بِالْمَجْدِ أَجْدَرًا
وَلَمْ يَتَأَخَّرْ مَنْ يُرِيدُ تَقْدِمًا وَلَمْ يَتَقَدِّمْ مَنْ يُرِيدُ تَأَخُّرًا
وَبِالْهِمَّةِ الْعُلْيَا يُرْقَىٰ إِلَى الْعُلَا فَمَنْ كَانَ أَعْلَىٰ هِمَّةً كَانَ أَشْهَرًا

نیاکان باستانی ما از خرد و کلان مردان سعی و عمل و سر زنده می بوده اند و بدان رو یارائی داشتند که پرچم تابناک خویش را بر نیکوترین مکانهای آبادان دنیا بجنبش در آورند و در پیشتر از نگاشته های باستانی پندهائست سود بخش و این اندر زهای باز مانده خود گواه بر آنند که سر زمین هنر آموز ایران وادی کوشش و کار بوده و تن آسائی و بدن پروری باین همه سروری و برتری که در تاریخ از خود بجای گذاشته اند ، منافاتی بس شگفت دارد و اینک برخی از این پر خیده گفتارها را یاد آور میگردیم :

« سحر گاهان خروس باک زده گوید : ای مردم برخیزید و بهترین راستی و درستی را بستائید و دیو کاهلی را از خود دور سازید . آن دیوی که میخواهد شمارا بخواب ببرد . » (و دیداد)

*

* *

« من همواره با دیو تبلی ستیزه خواهم نمود ، زیرا پیکاری و کاهلی ما را رنجور میسازد . » (مینو خرد)

*

* *

« خوشی برای کسی است که برای خوشی دیگران در کسار و کوشش است . » (اشتهود کاتها)

يَقْدِرُ الْكَيْدُ تُكْتَسَبُ الْمَعَالِي يَفُوصُ الْبَحْرُ فِي طَلَبِ اللَّئَالِي

تَرَامُ الْغَزَّ ثُمَّ تَنَامُ لَيْلًا وَ مَن رَامَ الْعُلَى سَهْرًا لَّيَالِي

(دیوان منسوب به علی م)

حکایت :

« احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی با میری خراسان چون افتادی. گفت : بیاد غیبی در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیبی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم :

مهری گر بکام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
با بزرگی و عزت و نعمت و جاه با چو مردان مرگ روی بروی

داعیه‌ای در باطن من پدید آمد که بهیچوجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود. خران را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی بن الیث شدم. برادر یعقوب بن الیث و عمرو بن الیث و باز دولت صفاریان در ذروه اوج علین پرواز همی کرد و علی برادر کهن بود و یعقوب و عمرو را بر او اقبالی تمام بود و چون یعقوب از خراسان بفرزین شد از راه جبال علی بن - الیث مرا از رباط سنکین بازگردانید و بخراسان بشحنکی اقطاع فرمود و من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم و سواری یست از خود داشتم و از اقطاع علی بن الیث یکی گروخ هری بود و دوم خواف نیشابور. چون به گروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه بمن رسید تفرقه لشکر کردم و بلشکر دادم سوار من سبب شد. چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف نمکین نکردند و گفتند : ما را شهنه ای باید باده نن. رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان باز داشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بشت بیرون شدم و به بیهق در آمدم ، دو هزار سوار بر من جمع شد ، بیامدم و نیشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جمله خراسان خویشان را مستخلص گردانیدم ، اصل و سبب این دو بیت شعر بود و سال همی اندر تاریخ خویش همی آرد که : کار احمد بن عبدالله بدرجه ای رسید که نیشابور

سستی و عمل

يك شب سیصد هزار دینار و پانصد سر اسب و هزار تا جامه بخشید و امروز در تاریخ از ملوک قاهره یکی اوست . اصل این دو بیت شعر بود و در عرب و عجم امثال این بسیار است ، اما بر این یکی اختصار کردیم . (چهار مقاله عروضی)

ای بسا استعداد های خداداده و هوش و زیرکی های غریزی برخی مردمان که در اثر کسالت و رزی و بطالت پیشه گرفتن بمرصه پیدایش و نمایش نرسیده ، تنبل و بیصرف بار آمده اند و اگر اندک رهروی بشاهراه کوشش و کار میداشتند اثر های بس سودمند از خود بجا میگذاشتند ، از این رو نباید بر هوش فطری و زیرکی طبیعی اعتماد نمود :

ای بسا نیز طبع کامل هوش که شد از کاهلی سقال فروش
(نظامی)

و باید بر آن بود که مجاهده در هر کار نتیجه هائی را در بر داشته و هر امری که سعی و عمل در آن بکار رفته باشد ممتنع است که بهره و نصیب از آن عاید نگردد :

لَوْ كُنَّا هَذَا الْعِلْمُ يَحْضُلُ بِالْمَنِيِّ مَا كُنَّا يَبْقِي فِي الْبَرِيَّةِ جَاهِلٌ
أَجْهَدٌ وَلَا تَكْسِيلٌ وَلَا تَكُ غَافِلًا قَدَامَةَ الْعُقْبِيِّ لِمَنْ يَتَكَاَسَلُ
و پیر درون روشن یحیی بسر معاذ رازی گوید :

دشمن آن کسی است که مهمل گذارد روزگار خویشی بطالت و مسلط گرداند بر جوارح خود هلاکت را . (تذکره الاولیاء)

و مقبلی راست :

لَوْ لَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ
و فردوسی فرماید :

تن آسائی و کاهلی دور کن بکوش و زرنج نت سور کن
که اندر جهان سودبی رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست

اخلاق روحی

سعی و عمل در شماره یکی از بهترین مکارم اخلاق بشر آمده و بهمان اندازه که کسی از سعی و عمل خویش نتیجه میبرد دو چندان آن جامعه و دیگران از آن کردار برخوردار میگردند. فکر و اراده آن زمان سود بخش اند که بدنبال آنها سعی و عمل بکار بسته شود:

الْحِدُّ أَنْهَضُ بِالْفَتَى مِنْ جَدِّهِ فَأَنْهَضُ بِجِدِّ فِي الْحَوَادِثِ أَوْدَعُ

گاه از جمند و پایه بلند بهره نکرده مگر در پرتو سعی و عمل . رسیدن به عزت بکف نیت مگر در هموار داشتن سختی . کوشندگی است که فایده آن خشنودی جاودانه و زیستن شادمانه خواهد بود .

خواه از اینکه در بدست آوردن دانش و جلال باشیم ، یا آنکه در فراهم آوری جاه و مال باشیم ، این آرزو آنگاه یا بدایره کردار میگذارد که سعی و عمل همواره همراه ما بوده و هیچگاه از وی دور نگردیم و از وی بایستش آمد هر خطر جدا نشویم . چنانچه فرموده اند :

« هر که از خطر گریزد خطیر نشود » . (کلبه و دمنه)

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل

بر نیندگر برسد از خطر بازار گان

و بینای آگاه یوسف انبساط گوید :

« عمل کن عمل کردن مردی که او معاینه می بیند که هیچ چیز او را نجات

نخواهد داد و بمقصود نمیرسد مگر در پرتو عمل و استقامت » . (تذکره الاولیاء)

کسانیکه پیرو سعی و عمل اند هیچگونه رنج و تلخ گامی جلو گیر آنها نبوده ، این است که کام روانی و سود مندی همواره در آغوش آنها زیسته و میانه اینگونه بخرد مردمان باسستی و کاهلی سالیها جدائی و دوریست :

مکن زغصه شکایت که در طریق ادب براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
(حافظ)

سعی و عمل

« کاهلی و خنمی را خرسندی معنویان که نقش عالم حدوث در کارگاه »
« جبر و قدر چنین بسته اند که : تا تو در بست و گشاد کارها میان جهد نبندی »
« ترا هیچ کار نگشاید » .

« کرد دریا ورود جیحون کرد ماهی از تابه صید نتوان کرد »
« آدمی گر چه در زمانه مهست ز آدمی خام دیو پخته مهست » .
(مرزبان نامه)

بزرگی را بوسیله کوشش و ناگران داشتن سختی میتوان بچنگ آورد .
دولتمندی و صاحب جاهی یار کسی نگردد مگر آنکه وی را بادشواری و نا
همواری دوستی و رفاقت بلکه انس و الفت باشد :

بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست
و گرسستی آرد بکار اندرون بخواندورا رایزن رهنمون
گراز کاهلان یار خواهی بکار نباشی جهان جوی و مردم شمار
(فردوسی)

راد مردان برای رسیدن بجاه مندی و فیروزی از بر خود آسان داشتن هیچگونه
رنج و سختی نهراسیده و کوشیده اند تا خود را پایه بزرگی و والا جایگاهی
رسانیده و پذیره گشتن هر مشکل را سهل انگاشته تا توانسته اند که خوبتر را به
ارمان و کمال مطلوب خود برسانند :

در طلب دولت و دین روز و شب تا نیکنی سعی نیایی فرج
مَنْ طَلَبَ الشَّيْءَ وَجَدَ وَجَدَ مَنْ قَرَعَ الْبَابَ وَلَجَّ وَلَجَّ

و علامه غزالی فرماید :

« بدانکه از آدمی هیچ حرکتی در وجود نباید تا سه حاجت در پیش او نباشد :
علم و ارادت و قدرت - یعنی : دانش و خواست و توانائی » .
(کیمیای سعادت)

آزاد مردان بن بخواری و زیونی نداده و کوشا گشته اند تا بزرگی و

فزونی رسیده و نام گرامی از خود پایدار داشته و همیشه در گوی و برزن بانام
 نیک بسر برده اند :

وَمَا يُؤَخِّرُ يَوْمَهُ مِنْ أَمْسِهِ وَالْحَرُّ لَا يَرْضَى بِذَلَّةِ نَفْسِهِ
 وَأُقُولُ كَوَكْبِهِ وَكَسْفَةِ شَمْسِهِ وَبِفَقْدِ مَشْرَبِهِ وَكِدْرَةِ حَالِهِ

* * *

یروان کوشش در کار هر اندازه در کشور فزونی یابند ، بهمان اندازه :
 دارائی ، صنعت ، تجارت و بالاخره رفاهیت و فراوانی گذاران در آن کشور
 رونق و بسیاری یافته و رفته رفته دانش و پرورش نیز خواهی نخواهی زیادی
 خواهد یافت . آدمیت بکمال ، آنگاه پیوندد که همگان از مردمی جهان یکسره
 پای بند کوشش و کار گردیده و تن آسا ، طفیلی ، مفت خور و سربار جامعه
 وجود نداشته باشد :

در آفاق این سخن شد داستانی فتاد آن داستان در هر زبانی
 چه چاره کان بنی آدم نداند بجز مردن کزو بی چاره ماند
 (نظامی)

زهی شرمساری بر آن مفت خواران که از دست رنج دیگران گذران نموده و آزر
 نمدارند که روزی خداوند را برابر ایگان میخورند . حکیم دانا بو علی سینا فرماید :
 بهمانگونه که دزد و راهزن را با سلاح از خود دور ساخته و آنها را کله کوب
 بنمائید ، بهمان ونیره باید ؛ و لگردد ، مفت خور ، بی کاره را از جامعه و مدینه دور
 بلکه نابود سازید .

بزرگواری و فرهی آنکس را سزد که اهل سعی و عمل و باعث آبادانی و
 سرفرازی کشور است :

بقدر جهد خود هر کس نظر یافت که کر کس استخوان ، طوطی شکر یافت
 آرام نشستن و بی اندیشه زیستن و کار نکردن ناسیسی بطبیعت است زیرا که

سعی و وصل

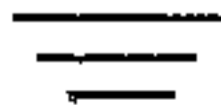
وی دمی سکون نپذیرد و در این گردش دائم وسیله گذران آدمیان را فراهم سازد و آدمی راست که بکاد پردازد و آسایش خود و دیگران آماده دارد ، اگر جز این کند وظیفه بشری ادا نکرده و در پیشگاه روزی ده خویش بیوجدان و نافرمان شناخته خواهد شد :

مرد هنر پندته خود نباشد ساکن
کزی کاری شده است گردون گردون
(ابو حنیفه اسکافی)

حکایت :

« شنیدم که بوذرجمهر بامداد بخدمت خسرو شتافتی و او را بگفتی : شبیخیز باش تا کام روا باشی . خسرو بحکم آنکه بمعشرت و معاشرت در سماع اغانی و اجتماع غوانی شب گذاشته بودی و بامام پیکران تا مطلع آفتاب بر نازبالش نغم سر نهاده ، از بوذرجمهر بسبب این کلمه متاثر و متغیر گشتی و این معنی همچون سرزشی دانستی . يك روز خسرو چاکران را بفرمود: تا بوقت صبحی که دیده جهان از سیاهی ظلمات و سیده نور نیم گشوده باشد و بوذرجمهر روی بخدمت نهد متذکر وار بروی زدند و بی آسیبی که رسانند جامه او بستانند . چاکران بحکم فرمان رفتند و آن بازی در پرده تاریکی شب با بوذرجمهر نمودند . او باز گشت و جامه دیگر بپوشید چون بحضرت آمد برخلاف اوقات گذشته بی گاه ترکه شده بود . خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست ؟ گفت : میآمدم دزدان بر من افتادند و جامه من بردند من بتریب جامه دیگر مشغول شدم . خسرو گفت : نه هر روز نصیحت تو این بود که : شبخیز باش تا کام روا باشی ، پس این آفت هم بتو از شبخیزی رسید . بوذرجمهر بر ارتجال جواب داد که : شبخیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا باشد . خسرو از بداهت گفتار بصواب و حضور جواب او خجل و ملزم گشت ،

(مرزبان نامه)



گفتار نخستین

اعتماد بنفس

وَ إِنَّمَا رَجُلٌ الدُّنْيَا وَ وَاحِدُهَا
مَنْ لَا يَعُولُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ
(طفرالی)

هر گاه که روان و کالبد را آراسته گردانیم به : پاکدامنی ، راستی ، امانت
ورزی ، نیکو کاری ، وعادت ورزیم که دیگر منش های پسندیده اخلاق را خوی
وروش خویش سازیم تا بدان پایه که بیشتر مضویات نیکو را دارا شویم ، آن زمان
توانا میگردیم که تکیه بخویش نموده و فرخوی اعتماد بنفس را یابنده گردیم .
انکس بگایه برومند اعتماد بنفس رسد که بخوبی آگاه بر نهفته های درونی و
مکارم اخلاق خود بوده و بدین فرخنده خوی همواره خویشتن را در پیش آمد های
نابینجار روزگار کوه آسا پایدار داشته و در هیچ واقعه ای تشویش بخود راه نداده
و بدون چشم داشت بکمک دیگران تنها بنیروی درونی بر هر نا ملایمی غلبه
پیدا نماید :

که هر کس خطا کار و لغزیده است
که خورشید از خویش تابنده است
که این نکته بر عقل فرخنده است

مکن تکیه بر هیچکس در جهان
بخود متکی همچو خورشید باش
مده احتیاط عمل را ز دست

ذخود عقده کار جوینده باش
بدین حال کردی اگر کار خویش
و سهل پسر عبد الله شو شتری گوید :

« هر کس که بر نفس خود مالک شد عزیز شد و بر قوم دیگران نیز مالک
و مستولی شد » . (تذکره الاولیاء)

هریک از آدمیان را نیروی آن هست که بخویشتن و قوه های پنهانی خود
تکیه نموده و در پناه اعتماد بر نفس بی نیاز از کسان و نیازمند خود گشته و
کوشا گردد که همیشه برای دیگران لازم باشد و کسی را بر خویش لازم نشمارد :

کن وهم و هراس را برون از سر خویش یاور چه کنی تو خویش شویا و ر خویش
مرغان که بشاخه ها نلغزند از باد زانجاست که تکیه شان بود بر خویش
(آیتی)

اگر اعتماد بر نفس را دارا شویم هیچگاه دستخوش نومیدی نمیگردیم و هر
دشواری را آسان پنداشته و هر با پایداری را استوار میداریم و پیروزی و کامیابی
در پیشا پیش ما روانست . مردانیکه بگایه بلند پایه اعتماد بنفس رسند در زد و خورد
با سختی و آزمون دشواریها ایستادگی نموده و هر نا گواری و بد فرجامی را از
پیش رانده تا بمراد خویش کامیاب گردیده اند :

شمع بر پای خویش چون بستاد روشنی بخش گشت و بزم آرای
سر فراز است اگر چه بگدازد هر که چون شمع بود یا بر جای
تیره بختی است تکیه بر دیگران نپذیرفت مرد روشن رای
(افسر)

آنکس که تکیه بر کردار خود نمود و اعتماد پسندیدگی اخلاق بلند
خویشتن داشت ، در نتیجه بر رفتار و کردار خود گرایش داشته و با اندیشه ای
بلند سودمندی شخصی را در سایه سود نوعی بدست آورده تا خویشتن را شایسته
بزرگی و بایسته فری ساخته است :

هم ز خود جوی هر چه میخواهی که بغیر از تو در جهان کس نیست
(ابن سینا)

و نظامی فرماید :

چون شیر بخود سپه شکن باش
و در قرآن مجید است :

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ

و در کلبه و دمنه آمده است :

« قوی رأی بهیچ حال دهشت بخود راه ندهد و خوف و حیرت را در حواشی
دل مجال نگذارد » .

مردایکه در صفحه خرد و اندیشه و در صفحه دماغ آنها اعتماد بنفس نقش بسته
و بر کردارشان حکمروائی میکند ، اینگونه بخرد مردمان خواه آنکه پیرو دانش
با بد مال صنعتگری و بازرگان پیشگی باشند ، برجستگی و درختانی در کارشان
نمایان و آشکار است . اینان استوار بکار و بار و همت بلند خود میبوده و هیچگاه
بآینده بنگاه بد بینی و نگرانی نمینگرفتند . درست وارونه آن کوتاه بینان هستند که يك
عمر بخواری و پریشیده روزگاری گذران میدارند که مباد یکروز بدینسان که
امروزه میگذرانند دچار شوند :

خداوندان کام و نیک بختی
چرا سختی برسد از بیم سختی
(سمدی)

و علی م فرماید :

« النَّاسُ مِنْ خَوْفِ الدُّلِّ فِي الدُّلِّ » (مع البلاغه)

« قوت رأی و نیات عزم هر کس را در هنگام نکتت توان آزمود ، زیرا «
« که حوادث زمانه بونه و فاء و محک نیات مردان است » .

(کلبه و دمنه)

نوامایابی که تکیه بر نیروی خویش دارد و پستی های اخلاقی از آنها دور
میباشد ، این رادمندان را بدان پایه اعتماد بر پسندیده های درویی خود است که

هر گونه بدی را دور ساخته و هر آنگاه که در مهلکه ای افتند يك ته از آن ناگواری رسته و کار هائیکه بدیده دیگران سترك میاید آنان آن اندازه و بآن بزرگی بدان نمینگرند :

کوه تواند شدن سدّره مقصود مرد همت مردان بر آرد از نهاد کوه گرد
(معبط فراماهی)

* * *

« صاحب همت ثابت قدم بهر نا کامی و مشقت در مقام اندوه و ضجرت در ،
اضطراب نیفتد » :

« وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ فَلَا مَجَالَهٔ إِنِّي لِلْحَادِثَاتِ فَهْلُ تَرَانِي أَجْرُعُ »
(کلیله و دمنه)

و آنگونه که توکل را در کتاب های عرفانی و اخلاقی ستوده اند ، آن وصف توکل نیز حکایت از اعتماد بنفس نموده و از آن راه میز میتوان نکیه بر خود را بدست آورد .

آنزمان میتوان بنفس خود اعتماد نمود که همه خصلت های نیکو و حکمت عملی پایه استوار اخلاق باشد و بدین روی است که یابندگان فرخوی اعتماد بنفس همه گاه از خود و معنویات خود شروع نموده و باسنخوان پوسیده گذشتگان ببالیده و آغاز و انجام هر کاری را بنام نامی خویشتن پایان آورده اند :

سبت از خویشتن کنم جو کهر نه چو خاکستم که دانش زاد
(مسعود سعد)

* * *

« الْمَرْءُ يَفْتَحِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمِّ الْبَالِيَةِ » .

(علمی ۶ - نهج البلاغه)

احترام و شهرت همواره بدبانه بزرگی و با مقداری روان بوده و مرده رنگ کسان شود . بزرگ و بلند جایگاه کسی را گویند که در گذران زندگانی وجودش بدید آور اثر های سودمند برای مردمان است و مانند چراغ پر فروغی باشد که تاریکیهای